

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228458

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۶۵۳۳ Accession No. P52

Author ن / احمدرزاده صفوی

Title نادرشاه افشار

This book should be returned on or before the date last marked below.

وکتب از ذره نه بست مشو مهر بورز
ما بلی که خورشید رسی جرخ زمان

تبعه ناری کربلا
چندین

از اشرفیات کتبخانه جهان نما دوره اسارت و فرمانبرداری

مداخلات

عزم و عشق

در کامیابیهای عجیب نادری شاه افشار

اثر فکری و قلمی آقای نصرت الله خان شاه لو

حق طابع محفوظ و مخصوص است بکتبخانه

جهان نما

محل فروش - کتبخانه جهان نما - و کتبخانه احمدی

اردیبهشت ۱۳۰۹

شیراز -

۷ قران

قیمت

☆ چاپخانه هزار ☆

بنام این د توانا



کتاب عزیم و عشق را بنام روز فیروز تاجگذاری
شاهنشاه عظیم الشان و محبوب اعلیحضرت قدر
قدرت رضاشاه پهلوی خلد الله ملکه تالیف و
جه یدشگاه مقدس هما یونی تقدیم میدارم -

بی نهایت مفتخرم که تصنیف خود را بنام
روزی از ایام حیات سراسر انتخاریک
ناایمن تاریخی و وجود فرق العاده و منحصر
بفردی اختصاص داده ام که بزرگان

مغرب زمین ستاره در خشان شرقش
نامیده اند —

و بی اندازه مباحات مینایم که اثر قلمی و
فکری ام به تمثال همایون تاجدار برجسته
زینت یافته که بالاستخناق وارث افسر
سیروسی و اورنگ نادری است

۴ اردی بهشت ۱۳۰۹

(نصرت الله شادلو)



« کمتر از نره نه پست مشو مهر روز »

« نا نخلوتکه خورشید رسی چرخ زنان »
« حافظ »

از نشریات کتابخانه جهان نما

نخستین بخش

مداخلات

عزم و عشقی

در کامیابیهای عجیب نادر شاه افشار

انر فکری و قلمی آقای نصره الله خان شاد او



حق طبع محفوظ و مخصوص است به کتابخانه

جهان نما

محل فروش کتابخانه جهان نما - و کتابخانه احمدی

چاپخانه هزاره

شماره ۸۰۳

۷قران

قیمت

سمه تعالی

مارسی ناول

۸۹۱۵۳۳۳

❖ مقدمه ❖

ن

P8915

R نمکن معنوی خود را اساساً ضعیف تر و فکر کوچک
خویش را در اثر فقدان اسناد و مدارك صحیح تاریخی
قاصر تر از آن می شمارم که مرا در اطراف سوانح
حیاتی فاتح عظیم الشانی مانده نادر شاه افشار بدرک
افتخار نگارش فکری توفیق دهند.

فقط چون خود را آریین نژادی می شناسم که بجای
گزین بودن بزرگترین اهمیت مسلک بر مسئولیت حفظ
مقدسات ملک در اعمق ضمیر خویش مطمئن است بمقتضای
عصر سعادت حصر پهلوی عجز از نفوق بمصاعب موجوده در
پیشبرد هر امر سختی را منافی روح محکم سرنازی خود
دانسته تنها باستظهار مشاهدات دقیقی که در وضعیات
جغرافیائی، آب و هوا، مطالعات عمیقی که در طرز زندگی
و عادات، رسوم و آداب، افرادی و اجتماعی اهالی
فعالی آن سامان بعمل آورده بودم بااراده محکمی
تصمیم عزم دادم بدام تعظیم فداکاریهای درخشان یک
شاهنشاه عالی همت ایرانی و فاتح بلند مرتبت مشرقی طی
جریان یک سلسله رمان: نازیخی، اجتماعی، جغرافیائی،
اخلاقی، عشقی، که در سرتاسر آن با یک قلم نظامی: ترویج

حب وطن؛ هیچ حس شاه برقی، تخریب با استقلال دوستی مخصوصاً موافق احتیاجات معنوی کنونی ترغیب با اعتماد به نفس، و انکاء نیروی سعی و عمل منظور بوده و معمول خواهد بود این امر بعقیده نگارنده مهم را در سه بخش بقرار ذیل انجام دهم. -

۱ - دوره اسارت و فرمانبرداری

۲ - دوره امارت و پادشاهی

۳ - دوره سلطنت و تاجداری

ممکن است در پیشگاه فکر روشن و توانایی هموطنان محترم این تالیف يك امر سهل و ساده باشد. معذالك همینکه منصفانه قضاوت فرمایند: يك نفر سوار ساده و جوانی رعیت زاده باید دارای چه انداز قوت قلب، قدرت فکر، متانت اراده استحکام عزم بوده باشد تا بتواند عملیات خود را با حراز مقام عظیم و مقدس سلطنت سهل است فتح چندین مملکت منتهی سازد کافی است که تصریح فرمایند برای يك نفر مؤلف « سر باز » هم امر فوق العاده مشکلی است که نادیده و ناشنیده طرز عملیات، رفتار، گفتار، کردار، اودا، رعایت هزاران نکات دقیقه فن نویسنده فقط و فقط به نیروی فکر و قوه قیاس در نظر خوانندگان گرامی تجسم دهد علی ای حال اینک که با کمال افتخار نخستین بخش آنرا انتشار می دهد، با اضافه این نکته، معروضات فوق بدین مختصر مقدمه خاتمه میدهم: : چو آن امروزه متأسفانه از سوانح عمری خصوصاً از عملیات نظامی و سیاسی عموماً اواخ ناریخی صحیحی از آن تاجدار برجسته در

دست نیست بناءً علیهذا از قارئین مفخم و حضرات ادبای
معظم تمنا می کنم فواقص تاریخی این کتاب (خاصه مجلد
ات ۲ و ۳) را بواسطه مقتضیه باین بنده کوشزد و
با این مرحمت بکثرت هموطنان را تشویق و قرین مباحثات فرمایند -
شیراز - دی ماه ۱۳۰۸ نصره الله شادلو .

تشکر

با درج مفاد مرقومه حضرت آقای میرزا ابراهیم خان
مدیر محترم جریده مقدسه « ماهید » که در اثر مطالعه کتاب
حاضر بافتخار و تشویق این بنده صادر فرموده اند
مراتب تشکرات قلبیه خود را از این بذل مرحمت و نوع
روریز حضرت معظم له تقدیم میدارم :-

بعد العنوان :- جلد اول ، عزیم و عشق را زبانت کردم
خیلی لذت بردم و در چند مورد نیز متأثر شدم : حقیقتاً
قلم حساس و شیرین آن صاحبشور رشید را نهنیت می گویم ؛
در چند مورد هم خیال داشتم به داشتیم که تذکر
بدهم رمان را جنبه تاریخی و جغرافیائی طبیعی داده
تکمیل فرمائید که کتاب را خواستید و موفق بشدم .

بهر حال بکدفعه دیگر آب سر باز و طن پرست فاضل
را تبریک میگویم « ابراهیم ماهید »

پس از زبانت رقیمه فوق نجدید نظر در کتاب و اصلاحات
لازمه که منظور نظر حضرت ادیب معظم بوده بعمل
آمده است :- نصره الله شادلو .



لیروی لگناه — میلاد محبت — شاهد عشق

یکی از روزهای عید نوروز سال ۱۱۲۴ هجری قمری است. مه غلیظی که سحرگاهان فراز ارتفاعات جنوبی قصبه «ابیورد» (۱) را فرا گرفته بود در اثر طلوع فجر اندک اندک محو شد و قطعات مختلف الشکل برف قلل عدیده سلاسل شاخه جبال «هزار مسجد» که سر تا سر دامنه و نشیب شمالی آنرا سبزه لطیف پوشانیده تحت شعاع خورشید خوش رنگ خاور درخشیدن آغاز کردند.

توده از اهالی ابیورد، ناشنکان سیاه چادرهایی که در ابتدای دامنه کوه در یک خط قوسی برپا شده اند اعم از زن و مرد تازه از تجزیه ابنیات فراغت یافته و اینک جوقه جوقه، با کمال سرور و انبساط رو به چشمه درخشان واقع در ابتدای غربی موقعیت محله که درخت های پیداسبز کهن سالی از سه طرف آنرا احاطه کرده روانند.

دسته از دختران مه طلعت و زمان حوری طبیعت را آهنگ «دف و نای» در یک نقطه از چمن زمردین جمع و به ترقص وادداشت. قیافه های آنان گواهی میدهد که کوچکترین ذرات خویشتان تحت تأثیر مسرت حقیقی است.

(۱) مسکن اصلی نادر شاه افشار که فعلا جزء جمهوریت رهنمائیست

هنکامیکه جوانان آزاده افشار بفاصله ایست قدم در اطراف مرقص گرد آمده و با انواع اشارات و بیانات اطوار و حرکات دلپذیر دوشیزگان را تحسین و تمجید کرده و اقصای نیز با اراز بهترین اسالیب این فن ملیح دقت نظر نظار کیسان را جلب می نمودند : پنج نفر سوار در جناحین دو نفر خانم که با کمال مهارت اسبی ناختمند از طریق ایور در و به مرکز محله می راندند

سواران وارد و جلوی چادر سفیدی پیاده گردیدند و اقصای و تماشاچیان طوری سرگرم تبادل عطفه و فریفته احساسات یکدیگر بودند که با وجود قرب مسافت هیچ وجه ملالت واردین نشده فقط داد و فریاد طفلانه کودکانی چند که با تکرار عبارت « بی بی گلندی » بجای چنمه می دویدند توجه آنان را جلب کرد : در نتیجه بلافاصله دایره رقص رهم خورد خانمها و جوانان در دو دسته بفاصله ایست قدم از هم دیگر صحبت کنان روی محله نهادند و این حسن استقبال نایت نمود که مهمانان کاملاً مورد احترام و اکرام آنان واقع خواهند بود .

موقعیکه قسمتی از دوشیزگان حور سرشت با نهایت عجله جلوتر از سایر همراهان می خرامیدند و مایل بودند بلکه اهتمام می نمودند حتی از دو نفر جوانانیکه سمت راست آنان طی طریق می کردند سبقت جویند : جوان ۲۴ ساله زبیدا از آن دو نفر که آثار علو همت و

رزانت ارادت از ناصیه او ساطع و يك چهره محکم و
 بشاش گندم گونی را صاحب بود در حالتی که بر حسب
 عادت دست بر روی دهان کوچک در عین حال لبهای
 درشت عنائی فام خود گذارده و نادیدگان سیاه
 قدری بر آمده اش بر روی رفیق صاحب خوش روی خود
 نگران بود او را مخاطب ساخته گفت: - معذرت می طلبم
 از اینکه گفتم يك سلسله از اسرار لطیفه شما بر من
 مکشوف گردیده

و چون یقین دارم کشف آب من غیر قصد بوده مطمئنم
 اعتذار مرا خواهید پذیرفت؛ با اینکه متعجانه بل متأسفانه
 جناب عالی با تمام قوا در استقار آن از من که صمیمی تر بن
 ارادتمندان شما هستم اهتمام فرموده سهل است اکنون نیز
 در پوشش آن اصرار خواهید ورزید؛ آنگاه من از الطاف
 شما این وضع را متوقع بودم قاسم بيك ۱۹۹

قاسم بيك که جوانی در سنین ۲۵ الی ۲۶ بود
 قیافه عجب آمیزی بخود گرفته جواب داد: - چطور؟
 چطور؟ - شما می گنم ساده تر بفرمائید . . . چه چیز
 بر شما مکشوف گشته: جواب داد: - کیفیتی که ناچال
 از من پوشیده میداشتید!

گفت: - نادر قلی بيك بجهان شما من از اینمقوله چیزی نمی
 فهمم!

: - مطلب خیلی ساده است فقط شما نمی خواهید بفهمید! یعنی
 قوه مفکره شما را تحت تأثیر قرار داده که بحال و اجازه نمی دهد

در چیزهای دیگری تفکر نفرمائید ! .
گفت : - در اینصورت گوئیم دیوانه شده‌ام و از نیات
ابهام آمیز شما نیز همین طور استفاده میشود
نادر قلی بیك : - تقریباً : اما دیوانه محبت و مجنون عشق !!
قاسم بیك : - عجب ! . . . بتصور شما من عاشق هستم ؟؟ . در
با . بان بیاض . ناظری پریشان متوجه اجماع دوشنزان شده
بچشمهای شهبازی دختر خانمی خیرم گردید که : با آهنگ کاملاً
یستی اظهارات نادر قلی بیك را تکرار کرده گفت « دیوانه
محبت : مجنون عشق ! »

نادر قلی بیك که در مناظره بهت آمیز آن دو تدقیق
مینمود جواب داد : - تصور نمیدانم عزیزم بلکه یقین
دارم ! . در انجام کلام دست از بازوی رفیق خود که
از بدو مکالمه در دست داشت برداشت . قاسم بیك
طوری در دقایق جمال دوشنزه خاشم و حتی در غیر محسوس
ترین نظایرات فریبده مشارالیه مشغول تدقیق و تفریح
بود که بهیچوجه ملتفت ختم مقال نادر قلی بیك نشده
و چند لحظه بسکوت خود ادامه داد . همینکه نادر قلی
بیك بازوی او را رها کرد و او را از تحریر شدید
و ارها نید مضطر بانه گفت : - یقین قطعی دارید ؟؟؟ قبل
از هر چیزی خواهشمند حالاتی را که ممکن است يك
نفر جوان را عاشق و دل‌باخته جلوه دهند شرح داده
مرا آگاه سازید !

نادر قلی بیك متبسمانه جواب داد : - اتفاقاً جناب عالی

نخستین دوست داداده من میباشید! معذالك از تغییر شما
 اینطور استنتاج کردم که گویا سلطه عشق در بدو امر از
 عاشق مختاریت و استقلال اراده را سلب میکند بعبارت
 دیگری در ملک وجود هیچ يك از حواس خمسہ مطیع اراده
 و منشاء از واقع نمیشود مگر هواخواه عشق باشند!
 قاسم يك در حالتیکه نکام گیرنده خود را از سر گرفته
 مخصوصاً بتبسمات دلبرانده و شیزه مشارالیه مجذوب و متحیرانه
 خیره شده بود گفت: - پس من که تحت استیلاي هیچ يك از
 این احوال واقع نیستم عاشق نمیباشم! نادری قلی يك خنده
 ملایمی کرده گفت: - دوست عزیز! چگونه میتوانی این
 بهیهات را تردید کنید و تصور تیکه هم الان قوه با صره
 شما را مجذوب و منفوذ افراشت گیرنده قاسم يك با
 اینکه استدلال رفیق خود را متین یافته بود چو ب بعد
 افتد اگر رفتاری خویش کاملاً علاقه مند بود فوراً نظر خود
 را برگرفته بدون اینکه بحال اتمام مقال مبدد بطور
 تبحر هل رسید: - کی اعز بزم کمان نمی کنم اگر یستن بهیای
 کلر خان آهم با نهایت سادگی مسند و مأخذ عاشقی من باشد
 در غیر این صورت شما هم بلی!

نادری قلی يك بدکان بفریفته دوست خود خیره شده بالحن
 مؤثری جواب داد: - نه گرفتار بود هر که فغانی دارد
 ناله مرغ گرفتار نشانی دارد: - دوست من! این چه
 خود گرفتنی است؟! ایسکاش عواطف من هم با احساسات
 ملیحه ماه رخى اصطکاک نموده شراره از محبت ایجاد میکند.

و اگر بچنیت سعادتی دیروز نائل شده بودم مطمئناً
امروز مخالف عقیده شما نخستین عبارتی که از من می شنیدید
اعتراف بهاشقی و ایمان بهعشق بود :

قاسم بیک : - ما اینحال من مطمئنم باینده حق دارم و در
نیقنات شما تشکیک کنم !

در این اثنا ابن جمله بالحنی شورا نگیز از هیئت دو شیزکان
در سامعه جویان طنین انداز گردید : - « راستگوئی رستگاری
ماست » . بالحاصل دقت نظر قاسم بیک را که بایک بهت شد بد
توام بود بدانسوی جلب همینکه نظرش بآنکاء متعمر همان
دختر مه طلعت نصاف نمود طاقت نیارده در حالیکه در
وجود خویش احساس قشعر بر می نمود پس از گزش لب
نی اختیار گفت : آه ! طلعت ...؟! ... بلافاصله بلغزش خوبشستن
بی برده خواست دلپایه کلام خود چیزی گفته دو باره در
حدس با حقیقت کوئی رفیق خود اخلال نماید ولی همینکه
متوجه او شد از لبهای کنار می خندانش دریافت که او
این دفعه هم به مجذوبیت غیر قابل انکار و از خودنی خودی
آشکاروی بی برده و کار از کار گذشته است . پس با چهره
برافروخته سر برانداخت و با سکوت ممتدی دلما ختمی
خویش را اقرار نمود .

در این موقع دو شیزه خانمی که قاسم بیک او را طلعت
خانم نام برده بود از جمعیت نسوان جدا شده شادی کنان
بسوی خانم جوان بیک رخساری روی نهاد که با کمال مناسبت
سوقار و بر استقبال می نمود .

جوانان عموماً ایستادند و دختران آمد و خانم جوان را که یکد بگر را تنك در آغوش گرفته ، با حرارت تمام می بوسیدند هاله وار ، عیان گرفتند .

خانم جدید الورود دوشیزه جمیله ای است در سنین ۱۶ یا ۱۷ چشمهای شهبازی کبرنده ، گونه های کلگوت درخشنده ، ابروان سیاه پیوسته ، لب های باقونی ، رجنه اش قشنگترین نمونه های فنون بدیع نقاشی بر دست طبیعت را نمایش می دهند . سرایای قامت موزون و اندام متناسب مشارالیه را که ، با يك پیراهن حریر سفید ساده پیرایش یافته ، چادر بازی بلند ارغوانی رنگی پوشانیده . در این لحظه که در اثر اهتزاز چادر دسته از زلف سیاه مجعدش روی نیمه پیشانی اش افشان گشته و تراپ حسن صوت او افزوده بود نظر امتنان آمیزی بروی طلعت خانم افنگیده گفت :- تصور می کنم در اینموقع که ، با ورود خود مغل آسایش و مانع گردش شما و سایر خواهران عزیز شدم انتظار مرا بداشنید !

طلعت خانم :- همای بر بچهرم ! ما همیشه بهترین اوقات خودمان را ، با انتظار شما اختصاص داده و لذت نرین کام را در حضور شما یافته ایم ؛ من اکنون تنها منقصتی که در سعادت مندی خود احساس می کنم همانا عدم موفقیت ، با استقبال شما بوده است پس مرا از این غفلت که از يك غیبت نا بهنگام نشأت کرده عفو فرمائید .

هما خانم تلو تلو لبخند ملیح و دلفریبی گفت :-

مرا فعه لطیفی است! من از شما شما از من معذرت خواسته
از یکدیگر در خواست بخشش می کنیم (متوجه خانم نلند
آمد ام پریشان زلفی شده به بیانات خود افزود:) ار شما کل
چهره عزیم نمائیم عذر هر دوی ما را پذیرفته عفو بکنید!
(خند. طولانی و دلربائی میان جمعیت دوشیزکان در گرفت
و این سرگرمی جمع بطاعت خانم فرصت بخشید تا نظار مربع و
ماحرارت دیگری سیمای پریده رنگ قاسم بیک افکند
بشار الیه که درسی قدم دورتر دست در دست خود
تا در قلی بیک ایستاده بود امید بخشد در اینحال همسایه
دست او را فشرده و گفت:-

راستی خانم از اینکه به پیشواز من ایامده اید متعسف
نمیشید؟ طلعت خانم جواب داد:- این مطلب بقدری صادق
است که گفته باشم هم خانم زیباترین دختر خانمهای افتخار
ایورداست! در این موقع هر يك از دختران اشاره
بر تسلیمی به هم خانم نموده بطرف چادرهای خود روانه
شدند طلعت هم کلیچهره نیز بحجاب آلاچیق قشنگی که بقصد پنجاه
قدم از محله وسط يك چمن كوچك سبز و خرمی استقرار
یافته بود روانه شده جلوی آن ایستادند و هم که دیدگان
گیرندم خود را بطرف جوانان دوخته بود آهسته از
طلعت رسید:- خانم آنکه بیازوی رفیق خود تکیه نموده
قاسم بیک را در کلیچهره ایست؟ طلعت:- بلی همای عزیم
را در بزرگ دوست! آما رفیق او را می شناسید؟؟
همان- كو. ما يك مرتبه دیگر او را از دور دیده ام اما

خاطر م بیست کی ر کجا بود و لی میدام و نادر قلی بیك
پسر امام قلی بیك و دید مبر حوم طایفه قرخلو است .
گلچهره :- ای خانم عزیزم او یکی از دوستان صمیمی
برادر م می باشد .

هما :- آبا و مهبان شما است ؟؟ گلچهره :- نه خانم ابراهیم
بیك برادرش که مبر محله « ما » است از او پذیرائی میکند .
هما خانم در تمام مدت جر بان این مذاکرات با دیدگانی
که هر لحظه حریص تر و بالغتر می شود فریفته نمی گردیدند به
سبهای مردانه نادر قلی بیك نگران و تنها گلچهره به بخت و بخت
مشار الیهایی برده بود زیرا طلعت خانم عراش سحر
از خاله زاده خود گرفتار نیروی گیرنده انگاه های خافذ
قاسم بیك شده بود سینه قوی تر بن قوه مرد جد عشق و مؤثر
تر بن اسباب متحکام محبت یعنی لبر و بی بینش با او
معاشقه می نمود .

هما خانم نظر خود را از نادر قلی بیك برگرفته پس از بیك
نفس طولانی و عمیقی در حالتیکه به مهر طلعت خانم واقف
گشته و با سرانگشتان دست راست آهسته به پستان او
فشار می آورد گفت :- ای ! بخاطر دارم بیك (مرادیدر
هما خانم است) بکرات شجاعت و شهادت نادر قلی بیك را
تمجید و مخصوصاً از رشادت هائی که در زد و خورد اخیر
با تراکه عمره لی و هلی ایلی در صحرائی نسا از مشارالیه
بعرصه ظهور رسیده فوق العاده اظهار رضایت و قدر دانی
می فرمود ، انك من هم که مدقن او را لکر بستم تصدیق

میکند که او حقیقتاً جوان آراسته و از سبای مردانه
محبوبش هویداست که شخص نجیب و دلاوری است .
گلچهره :- ای خانم ! مناعت و عظمت روح ، قوت و مناعت
عزم و اراده او امروز نزد عموم اهالی ایور دضرب
المثل است .

و قتیکه هما خانم مقال خود را تمام کرده بود طلعت در اثر
احساس فشارش پستان خود که برای او يك نحو تنبیه بود
چهره ارغوانی رنگی که بمراتب قشنگی و بی افزود بخود
گرفته برای اینکه بیش از این دلباختگی خود را آشکار
نماید متوجه هم شده گفت :- همای عزیز ! آبا اجازه می
دهید شما را که کاملاً محتاج به استراحت می باشید . آسایشگاه
فقرانه خود هدایت کنم ؟

هما بدون اینکه میل داشته باشد از دیدن کاف جذاب
و در قلی يك که با چهره متبسمی با و نگر بسته و چو يك
تلاقی نهایی را تثبیت می نمود چشم بردارد لبخند دلبکشی زده
گفت :- فی الواقع اینطور تصور می فرمائید (متوجه
طلعت شد) در صورتیکه ذوق زیارت شما خانم محبوب نزد
من محترم تر از آن است که بخوانم و توانم اظهار حتی
احساس خستگی کنم !

اما برای اینکه دو خلوت خاله زاده عزیم را بقدر
دلخواه بپوشم بفرمائید !

در انجام کلام چون طلعت خانم دو قدم جلو افتاد و گلچهره
را نیز متوجه خود ندید نظر سریع دیگری به بر اثر آن

تدم پر معنی در لبان نازکش بدید آمد بحجاب دارد
 قلی ایک افکند. طرف آلاچیق روان لحظه بعد
 بدرون آن داخل شد. طلعت خانم هم بطور نجوا دستور مفصلی
 بد کلچهره داده پس از اینکه او را بحجاب محله اعزام
 نمود در کنار هما خانم جاوس کرده بدین عبارت
 سکوت را بر هم زد: -

امیدوارم همای بر پچهر مرا بسوء انخاذ موقعیت آلاچیق
 و عنظر محقره آن ملامت نخواهند فرمود

هما: - بالکس سلیقه شما در انتخاب محل مورد کمال
 تمجید و تحسین است [با تغییر لهجه] اما طلعت قشنگم نمیتوان
 کتمان نمود که مناظر عمرا تب قشنگ تر و دلفریب تر نیز در
 اطراف ما وجود می باشند و من میدهم که یکی از آنها
 دقت نظر کامل شما را بخود جلب کرده بود!!

طلعت: [مضطربانه] نفهمیدم خانم! این جمله را شما میکنم
 تصریح فرمائید! هما خانم نگاه نافذی بدیدگان خاله زاده
 دلب خنه خود افکند گفت: -

خاله زاده زیرك قشنگم! فرمائید نمیخواهم بفهم!!
 طلعت: - آه! ماه من بتصور شما من تجاهل کردم! معاذ
 الله! (هما متبسمانه و بالحنی گریه) - تصدیق می کنم
 که تجاهل شما احتیاری نیست! طلعت با لهجه حیرت آمیز
 : - وای همای محبوب! شما مانند يك مستنطق متبحر بکه يك
 نفر متهم بری الذمه را با عتراف گناه مؤهومی مجبور سازد
 حرف می زنید! استدعا میکنم صریحتر فرمائید!

هما :- ام ! مرا عفو بفرمائید من فراموش کرده ام که مفکره نازك شما را قوتی برای حل و تفسیر عبارات مبهم بجای نماده است ایلی ساده تر عرض می کنم : دقت نظر طلعت من بر مرا يك منظر حقیقتاً قشنگی که صاحب آن نیز بنوبه خود تدقیقات بهت آمیز شما را بشدت دوست داشته و تکرار آرا آرزو دارد جلب کرده آنها نباین و تفاوتی که ما بین این منظره (با انگشت شهادت صحن چمن را نشان داد) و آن منظر وجود دارد این است که دومی واجد يك قلب صاف و با محبتی است که خاله زاد مرا بخود پرستش دوست میدارد بالاخره اجازه دهید ...

طلعت خام : ای صبری تمام حرف او را قطع کرده گفت :- آه همای عزیز ! از بیانات اضطراب انگیز شما تقریباً اینطور مستفاد میشود که ...

ایندفعه هما بحال مقال نداده گفت : که طلعت خام بآله عشق ایمان آورده !

طلعت :- وای ! خام تصور میفرمائید برای من زاتی حاصل کردید ؟؟

هما (متحسنانه) :- تصور ؟؟ یقین دارم .

طلعت خام متوحشانه از جا چسبته گفت :- اجازه دهید اطراف آلاچیق را وارسی کنیم . ماور کشید که اگر مذاکرات ما را بسمع خاله مهر بام برسانند سخت مورد ملامت واقع خواهیم شد ! در انجام کلام از آلاچیق خارج و بلافاصله عودت کرده هما را که در اثر خنده طولانی

روی مخدومه میداد. بود در آغوش گرفت و با لهجه ساده و در عین حال لرزنده گفت :- خانم... باور کنید بر ای من هیچگونه لغزشی پیش آمد نکرده است.

تبسم بر معنی در لبان بر جسته و باقونی هماخانم پدیدار گشته جواب داد :- این را باور می کنم که در تمام مسافت این چمن ذوق انگیز محل کل آلود با منجمدی نیست که به هائی کوچک طلعت زیبا لغزیده باشد ادر با بان بدست خاله زاده رنگ بر افروخته خود را که هنوز در لبش اثر تبسم شرم آمیزی باقی بود باغوش فشرده گفت :- ماه من ! متعجبم چرا در کتمان بك مطلب فوق العاده ساده و استوار بك پیش آمد کاملاً طبیعی اینقد اهتمام می ورزید ! بگوئید به بینم من و شما همچنین امائیل و اقران ما آیا عاقبت بحکم طبیعت شوهر اختیار نخواهیم کرد ؟

طلعت :- آه خانم ! بیانات شما نزدیک است از گونه های من خون جاری سازد !

هما :- خانم ! خانم ! این در صورتی است که صاحب شما خاله مهر بانان باشد می بیند که همای دل داده شما را می بوسد (گونه های طلعت را با حرارت تمام بوسید) و در ضمن بطور بجزا گفت :- بلی همای دلخواخته ! طلعت خانم در اثر استماع این جمله مثل اینکه واقعه غیر ممکن الی قوعی در مقابل نظرش صورت و قواع یافته باشد بدکان درشت همای خبره شده با لهجه حارت و صداقت آمیز پرسیده :-

خاتم! آيا اين كه افرموديد و تکرار کردید، ماور کردنی است
 هما :- لی! من، ما اصرار می گویم! تا در قلی بیک رادوست
 میدارم و مطمئنم او نیز مرا می بزرستند! طلعت خانم چهره
 خوبش را ما بین دو بستان خاله زاده خود پنهان ساخته
 در حالتیکه روی قلب او را می بوسید گفت :- آه همای
 عزیز! قلب لطیف شما چقدر بزرگ و رشید است!

زمانی سکوت بین آن دو مه طلعت فرمانروائی یافت تا
 طلعت که بشکر عمیقی فرو رفته بود سر بلند کرده گفت :-
 باید فکر کرد!

هما :- در چه موضوع خانم؟

طلعت :- در این موضوعات: اولاً، باید فهمید کسانی که ما
 دو دختر زود ماور بدانها اظهار علاقه می کنیم آيا
 حقیقتاً ما را دوست دارند؟ ثانیاً هرگاه این مسئله بتحقیق
 پیوست تازه، باید دید رسوم محلی و قیود خانوادگی که
 بد بختانه اطراف ما را مانند تار عنکبوت فرا گرفته، بما
 اجازه خواهد داد که تمایلات قلبیه خود را، بموقع اجرا
 بگذاریم؟ ... آه خانم شوق ثانی که در درجه اول اهمیت
 قرار گرفته، زیاد از حد فکر مرا، بخود مشغول دارد!

هما خانم :- مخالف عقیده شما من بقیود و رسوم جاریه که
 تنها مولود خودخواهی های مضحک بشر است بقدر پیشیزی
 اهمیت نمیدهم! چرا؟ برای اینکه مداخلات حق شکنانه
 نوع بشر در جریانات بکنواشت و تغییر ناپذیر طبیعت غیر
 قابل اثر بوده، بعبارت ساده تری يك سلسله رسوم محلی

هر قدر هم واجب الرعايه و لازم الاجرا باشد در قبل اراده کسی که احساسات او با قوت عزم توام باشد کاملاً ناچیز است ؛

قطع نظر از تمام این حقایق مسلمه و ترقی که من و شما با استفاده از مختاریت نفس که یکی از مواهب مقدسه ایزدی است در حفظ حقوق حقه خود با فشاری کردیم قیودات مضره هر قدر هم وزین باشند تحت اثر ثبات قدیم بخودی خود با هم گسیخته نا بود خواهند شد ؛

طلعت خانم با لهجه یاس آمیز جواب داد :- فرمایش خانم عزیز متین و مورد کمال تصدیق من است اما متأسفانه ملاحظه می فرمائید که در محیط زندگی و عصر حیات ما بحقوقات ما در شیزگان بی نوا و قبی نگذاورده احساسات بی آرایش ما را یک نوع سوء تمایل تعبیر بلکه جلوه میدهند می بینید که درد یکی و دونا نیست بلکه اگر تعداد کم از صد نچاوز خواهد کرد

هما :- بی این را میدانم خانم . که برای ما در عالم اجتماع بشری حق حق حیات هم قائل نیستند . اما باید دید با اصطلاح معروف تا کودک شیرخوار نگردد مادر مهر بان با و شیر میدهد ؟ پس ما هم اگر حق خود را نخواهیم و از آب دفاع نکنیم . شما اطمینان میدهم که احدی را بر ما دل نسوخته و کسی اخذ و حفظ حقوق ما را تعهد نخواهد نمود . طلعت :- (پس از يك آم طولانی) افسوس امروزه تنها ما دو دختر با اصطلاح عوام « با شکسته » (؟) بدین حقیقت

سعادت بخش بی برده و بد بختانه در مقابل هزاران مخالف خودی و بیگانه قرار گرفته ایم . ما این وضعیت آبا ما ابدی برای موفقیت ما باقی است ؟ آه های عزیز من . هر قدر در اطراف این کیفیات تعمق کرده دقیق می شوم و خامت عاقبت آن در نظر من يك صورت هولناك تري بخود میگیرد !
 هما خاتم بدون اینکه ذره از آثار بئس و بیم در ماصیه اش هویدا کرد . ما لحنی جدی گفت :- خاله زاده محترم بیانات بئس آمیز شما بمن جرئت عرض آیین عبارت را می بخشد که بگویم :- شما قبل از تحکیم اراده و تقویت عزم قلب لطیف خود را تسلیم عشق کرده اید ! ما اندك تا مل تصدق خواهید کرد که اینگونه موفقیت ها از نتایج عادی و سعادت بخش قوت عزم و مقنات اراده است . .
 (پس از لحظه سکوت) بعقیده من باین فعلاً بوسایل مقتضیه تحقیقات لازمه عمل آورده اطمینان قطعی حاصل کرد .
 با اینکه فی الواقع آنان هم ما را درست دارند . ما موافق اعتقاد شما ما فریفته شده ایم ! طلعت :- اصابع همین زیرا موافق سوادید هما خاتم است (از در پیچه کوچک آلاچیق متوجه بیرون شد) گلچهره هم نهاری آورد !
 هما :- راستی خاتم کسان میکنند او (غرض گلچهره است) به دلایلی شما و برادرش آگاهی یافته باشد ؟ ؟ . .
 طلعت :- در اینکه او خاتم زیرکی است حرفی نیست !
 در این اثنا گلچهره که به کمک دو نفر دختران رعیت زاده مجموعه را آورد . بود جلوی آلاچیق ایستاد و

با اشاره طلعت داخل گردید . چهار با کمال میل صرف شد .
نیم ساعت بعد که گنجینه از طرف را در خود احضار شده
بود خاله زادگان در کنار یکدیگر آرمیدند و در انتظار
طریقه برای تحقیق منظور مشترك خویش بتکرار پرداختند

بطوریکه از نظر قارئین عظام گذشت مادر قلی بیگ مورد
توجه محبت آمیز هما خاتم فرزند . با با علی بیگ ایل بیگی
ایبور دو واقع شد و در اینکه مادر قلی نیز با نکاه های عاشقانه
و مستمند خویش محبت حقیقی دوشیزه جمیله مشارالیه را
در بهترین و عمیق ترین زوایای قلب با آنها مت خود
جای داد هیچگونه تردیدی و ارنیت بچه ؟ موافق جزمانات
طبیعت و مقتضای عنفوان شباب وقوع يك مناظره طولانی
بین يك جوان لكو صورت و يك دختر بزرگی طلعت کافی است
که تخمه مبارک عشق را در دلهای متعدد طرفین بسرعت ترقی
روانیده و بر اثر آن يك ملاقات سپس تکرار آن کفایت میکند
بر اینکه نونهال خرم محبت را در ضامیر آنان بطرف تکامل
سوق دهد . هنگامیکه طلعت و هما خاتم داخل آلاچیق شدند
مادر قلی بیگ که ضربان قلب شدیدی در وجود خویش
احساس می نمود رفیق واله خود را که بی اختیار و بازوی
وی تکیه کرده بود مخاطب ساخته با آهنگی صداقت آمیز
گفت : - شکفت اینگیز است اینکه می بینیم حقی کو چکتر بن
گاهای این محیط از انسان دلهائی میکنند ! قاسم بیگ با
لهجه بهجت آمیز : - آه ! دوست من ! اندك اندك میخوابید

عن حق ...

نادر قلی بیک قبل از اینکه بگذارد او کلام خود را تمام کند گفت :- بلی بلی عزیزم شما حق داشته اید اگر تاکنون هم ایض من قدری ملامت آمیز بوده مرا عفو بفرمائید چه آن وقت من از منکرین سنگین دل عشق بودم اما اینک ... ایندفعه قاسم بیک بحال مقال نداده گفت :- اما اینک چطور ؟؟

نادر قلی بیک :- مانند شما !

قاسم بیک :- اگر با قدری تردید صحت بیانات شما را تصدیق کنم معذورم بدو دوست من ! چه ؟ بقین دارم میان جمعیت دوشیزگان ، جلیله که مورد پسند و موافق سلطه شما باشد نبود !

نادر قلی بیک :- لابد این را تصدیق خواهید فرمود که فروغ دیدگان شیفته شما جز بهار من کلکگون طلعت خانم بمنظر داربای دیگری نخواهد . بالاخره حتی آن بز بچهری که در آغوش محبوبه شما انوار سیمای درخشانش هر قلب تاریکی را با نور عشق روشن می ساخت در نظر رفیق من ذره جاوه ننموده است ! . قاسم بیک با آهنگی تعجب آمیز :- آه همه خانم منظور نظر شما بوده است ؟

نادر قلی بیک :- (نلوانیم) می بینم تعجب میفرمائید چه استبعادی دارد عزیزم ! . قاسم بیک :- هیچ ! هیچ رفیق دلمند برواژم ! تنها اجیازم دهید متذکر شوم که او دختر ابل یکی متنفذ افشاریه ای بود و است !

مادر قلی :- میشناسیم اما ! می خواهید بفرمائید مادر قلی
بیچاره از نقطه نظر ثروت و اسالت لیاقت محبوبیت هم
خانم را فاقد است !!؟

قاسم ایک :- معاذ الله ! رفیق دایرم ! چگونه میتوانم هویت
و محبت خانوادگی شما را نرسانم و حال آنکه فدا
کارهای مرحوم و کیل « قرخلو » حتی پس از بیست سال
بهترین خطرات هرافشار قدر دانی را که شما برادر
عزیزم نیز ما جانبازهای حیرت آور اخیر خود آن را
نجات نمودید تشکیل می دهد . منظورم از این جمله فقط و
فقط تذکر قیودات موجوده و نخطرسومات جاریه بین
عموم خانوادهای برجسته افشاریه است !

مادر قلی ایک :- این را تصدیق می کنم اما اگر من حقیقتاً
مورد محبت شما خانم که گاه های مهر برورش تا انداز
امیدوارم می سازند واقع شده و در این باب یقین و
اطمینان قطعی حاصل کنم قیودات منظورمه هیچ وجه مانع
مزاوجت ما نخواهد بود . زیرا آن وقت مخلص شما مادر
قلی ننگدست . با عزیمت قوی و اراده ترازل مایذیر . ماجری
عملیاتی که متضمن توفیق باشد تصمیم می گرفت !

قاسم ایک :- تحقیق این امر مسئله ساده ایست

مادر قلی ایک :- برای شما شاید ! زیرا مدتی است

(متبهمانه) . ولی در نظر من ! فوق العاده مشکل نبود می
کند . قاسم ایک مطمئن باشید طریقه که در کشف حقیقت
انتخاب می کنیم قطعاً نتیجه مطلوبه را بدست خواهد داد

نادر قلی بیك :- مثلاً چگونه؟ جواب داد :- برای عرض
جواب ملاقات کلچهره خام ضرورت دارد
نادر قلی بیك :- تصور میفرمائید کلچهره خام با سر اری
آنان واقف شد ؟ باشد ؟ جواب داد : اجازه بدهید
منظورم از ملاقات کلچهره این نیست بلکه میخواهم بدانم
خام ها تا چه وقت شب در میان آن آلاچیق بسر خواهند
برد ! نادر قلی بیك :- فرض کنیم دانستیم !
قاسم بیك : همین کافی است که بدانیم آنها اقلأ ناد و ساعت
از شب را در آنجا بوده و ثانی نخواهند داشت !
نادر قلی بیك (با نانی حوصله کی) آن وقت چه خواهید کرد ؟
قاسم بیك نظری بر اطراف افکند پس از تبسم چهره افروزی
آهسته گفت :- اندك صبر لازم است رفیق من ! این
مطایبی است که پیش از دیدار کلچهره از عرض آن خود داری
خواهم کرد !

نادر قلی بیك لبخند مسرت آمیزی زده بمقامت رفیق خود
بطرف خیمه زده رنکی که در منتهی الیه غریبی محله واقع
بود روانه شد . پس از صرف نهار قاسم بیك خواهر خود
کلچهره خام را اخضار نمود . مشارالیه با مجرد ملاقات
برادر عاشق خویش از تبسمی پر معنی که گونه های ویرا
بشدت بر افروخت خود داری توانست و بدین وسیله
ثابت کرد که به محبت موجوده بین طلعت و مشارالیه کاملاً
پی برده است . نادر قلی بیك که از تبسم و تلون آن دو
سیمای خندانی بخود گرفته بود برای اینکه زمبند

همه نموده باشد گفت : خواهر جان ! می بینم نسبت به شما
خانم صمیمانه ابراز علاقه میکنید ! گاهی چه :- بلی برادر من عاشق
محاسن اخلاق او هستم ! نادر قلی بك :- من هم خانم را
این اندازه رحیمه و مخصوصاً اراد در آن تصور

می کردم !

گاهی چه :- همه خانم دارای قلب رئوف و مکریمی است
و بر من نسبت کمینه که بنوبه خود با لطف و اشفاق او افتخار
می کنم محبت خاصی دارد علی الخصوص از ملاقات و صاحب
امروز که صفات حمیده و خصایل حسنه شما برادر رشیدم
مورد تعریف و تمجید شان واقع و تقریباً اکثر اذکرات
جلوی آلا چیق در اطراف و شادت های درخشان شما بود
زیاده از حد محظوظو اینك هم در اثر دیدار شما تجدید
و تزئید بك من جهت افتخار آمیزی را در خود احساس می
کنم قاسم بك که از این مطلب بی اندازه مشغوف شده بود
گفت :- خواهر جان ! من می کنم در بك موقع مقتضی
مرا تب تشکرات مرا از این اظهار قدردانی به شما خانم
که یقین دارم خواهر مرا آن اندازه دوست دارد که
امتیازات مرا پدیدر دا بلاغ کنید !

گاهی چه :- اطاعت می کنم !

قاسم بك (با تغییر ملجه) راستی خانم ! خانمها نا چه وقت
در آن آلا چیق بسر خواهند برد ؟

گاهی چه :- که سعی میکنم در تعجب خود را از این سؤال برادر
مخفی نگه دارم گفت :- کاف می کنم نادر ساعت از شب

گذشته . قاسم بيك :- پس بر ما واجب است تا آن ساعت اطراف آلاچيق را محارست كنيم !

كلچهره :- بلي لازم است !

قاسم بيك :- شما چطور خواهر جان !

كلچهره :- من ديگر . آلاچيق مراجعت نخواهم كرد مگر احضارم كنند . (با آهنگي پست تر) اما چون خانها را باطناً متمايل مخلوت مي ديدم بنابر اين محتمل است با حضار من اراده نكنند مگر پس از بازگشت بچادرها . اين جمله اميد نادر قلي بيك را تايبيد نمود . در اين بين مادر قاسم بيك . با ورود خود حضار را بسكوت واداشت . نادر قلي بيك مشاراليهاراكه بقدر مادر خود گرامي مي داشت احترام کرده لحظه بعد . با بدكافي كه بوق اميد از آنها ساطع بود . بروي قاسم بيك نگرسته بطور ابناء اشاره كرد كه بايد از چادر خارج شد پس . با اتفاق از جا برخاسته دست در دست يكديگر صحبت كنان بطرف ضلع شمالي چمن روانه شدند

ما در اين موقع آنان را بحال خود گذارده و قبل از كسب اطلاع از ماهيت تصميم قاسم بيك . بمعرفي هما خانم مي پردازيم :

ايل بيكي « ايوود » [حكمران طايفه افشار سكان دامنه شمالي سلسله جبال هزار مسجد] دو اولاد ذكور و دو دختر داشته صبيه بزرگ او همان همي پريچهری

است که از فرط علاقه پدر را « مشار الیها را » « پسر » مخاطب می سازد .

هما خانم هم‌الطور بیکه در حسن صورت و جمال مشهور آن منطقه است از حیث سیرت نیز الحاق در خور آن است که از طرف پدر مهر ، مالش پسر خواسته شود .

بمقتضای وضعیت عصر و موقعیت ایورد که مردمان آن مرز و بوم ، مناسبت همسایگی ، با تراکمه غارت بر و مغولهای بغا گرا از نقطه نظر جریبان مجادلات اصلاح ناپذیر همیشگی و محاربات دائمی ناگزیر حتی دختران خود را با سب سواری عادت می دادند تا هنگام مغلوبیت بدین واسیله جان و ناموس خویش را از مخاطره نجات دهند .

هما خانم نیز در فن سواری و اسب رانی مهارتی به کمال دارد . بیک (منظور حاکم ایورد است) هم که با دارا بودن مادر مشار الیها صبیبه نرک دیوان بیکی یکی از معتمدین خود را بحاله نکاح در آورده . بمنظور دلجوئی مادر و دختر از این نمجده فراش که قهرامانی میل و مخالف انتظار آنان بوده هیچوجه از آزادی فرزندان خود بمناعت نکرده و از اقدام بکارهایی که موجبات آزردهی ورنجش خاطر آنان خصوصاً دختر را فراهم سازد جداً اجتناب می ورزد . براین اثبات این مدعا همین بس ؛ بیست روز قبل که جمعی از عناصر برجسته طایفه جلایران طرف بهبود خان سرنپ حاکم ولایت کلات و یساکوه بقصد خواستگاری دختر جهة پسر حکمران اخیر الذکر وارد ایورد

شدند. با اینکه ابل یکی از دیرزمانی. موقع این امر مایل
 بلکه آرزو مند بود تنها. ملاحظه عدم رضایت دختر و در
 آن آن اندك بي ميلي مادر او تقاضای خواستگاران را
 رد کرد فقط دو روز بعد از این پیش آمد از اظهار این
 جمله دختر خود داری ننمود «که من گمان می کردم حتی
 یقین داشتم شما دختر عزیزم در این مزاجت بعفده من
 مسعود ذره تردید نخواهید داشت» آنها هم جواباً گفت:
 «بدر بزرگوارم من امری نفهمیده اند آنها را می و
 رغبت مرا نسبت به این عواصک بسلیقه من غیر متجانس استعمال
 فرمودند من هم بمقتضای حریت روح و آزادی زندگانی
 خود نتوانستم رضایت بدهم. باینکه جسم و جانم در حصار
 مدهش کلات و در تحت نفوذ نخوت آمیز يك جوان خود
 خواهم و جهان قرار گیرد.»

مادر مشارالیهها اینه خانم دختر اول محمد آمین يك قلعه
 یکی متوفی ابیور داشت. دختر دوم قلعه یکی مذکور آمنه
 خانم زوجه ایلدوم يك قوزغانی (*) است که طلعت
 خانم دختر بزرگ شخص اخیر الذکر و بنا بر این خاله زاده
 هم خانم می باشد. از يك سال قبل که ایلدوم يك در
 یکی از مصادعات خویش. با تراکه مقتول گردید خانواده
 او بر حسب اراده ابل بیگی از قوزغان به ابیور د
 مهاجرت نمودند

(*) قوزغان از انواع ابیور دو و فعلاً جزء ترکستان روس است

با اعلی بیک از دو جهت طلعت خاتم و مادر مشارالیه
 ان تحت توجه و محبت مخصوص خود قرار داده : اولاً پاس
 خدمات نمایان قلعه بیکی متوفی ابود (اب الزوجه
 خود) ثانیاً بمناسبت فقدان ایلدرم بیک در تحت فرماندهی
 خود ایلخان با ابراز منتهای درجه شجاعت و استقامت
 مقتول گردیده بود . و در نتیجه همین عطف چون هستی
 ایلدرم بیک مقتول در همان محاربه که بقتل او منتهی شد
 کاملاً از بین رفت بنا براین ایل بیکی موافق میل آمنه خاتم
 کله کوسفندی رای آنان ترتیب داده نیز جهة کاهداری
 اغنام بیک خانوار از رعایای خود را که جوانی بمسوم به
 نظر قلی (از طایفه قرخلو) و معصومه مادر اوست تعیین
 نموده و اوایل بهار به محله بیلای (قار شولار) اعزام
 نمود . اکنون ما تحقیقات و وسط اطلاعات خود را تا این
 اندازه کافی شمرده به همان محله (قار شولار) که دو آنجا
 به بیک سلسله اسرار عاشقانه به او آنان داستان خود واقف
 گشتیم عودت کرده خواطر قارئین محترم را بمذاکرات
 جاریه در داخل آلاچیق آسایشگاه شما و طلعت معطوف
 میداریم :

داماد سیه موی . ماختر نوعروس زرین روی خاور را
 در حجله کام از غوانی افق غربی تنگ در آغوش کشیده . با
 بیک تشیخ جاذب ناله جسمانی و نظر عاشقانه روحانی سبهای
 کیهان آرای دختر مغرور مشرق را در سینه بهن خویش
 پنهان ساخت . دفعتاً بیک تاریکی حزن آوری قائم مقام

روشنایی گشت و قیافه روح بهر و طبیعت تغیر پذیرفت
آلا چنان مخصوص طلعت خانم . با یک چراغ (بی سوز) نقره
تا حد لزوم روشن است . هما خانم که بمشکای قرمز و لکی
تکبه داده و سیاه زبانش به تلون خیال و نشئت افکار
او گواهی میداد . با سر انگشتان زلف سیاه و بیچات
خود را از پیدایش یکسوزده طلعت گفت : - من حق دارم
روز درست . باشم ابر را در امتداد تمام مدت روز آبی
بخود را محزون دیده و بالعکس از اول شب وجود یک
نحوه کرنگی بدو لب سابقه را در ضمیر خویش احساس
می کنم !

طلعت چنین جواب داد : - خانم عزیز ! کجا دارم
طلعت شب تعمیری نداشته باشد ؛ این حالتی است که به
عشق بهر و لبها خسته استیلا می نماید . هما (خندان) : -
ممکن است از شما در این امر به من قدمت داشته
و تجربیات آن کامل تر است !

چهره طلعت بر آفرینش و زمیانی سکوت فرماتر وائی
یافت . تا هما خاموشی را بر هم زده گفت : میل دارم
مقصود خود را مورد عمل قرار دهم ! در اینحال طلعت
مثل اینکه با طاعتت بیان خاله زاده خود شده باشد
با لحنی محجوب آمیز . در جمله متکلم گفت « یا للعجب ! »
هما دست بر روی شانه او گذاشته پرسید : - طلعت عزیز !
چه چیز هائی موجب و مورد تعجب شما است ؟ طلعت پس
از قدری تأمل با آهنگی اعتذار آمیز : - به انجمن خانم

خامیلات عجیبه و نظریات متضاده شما !

هما :- از چه قبیل خام !

طلعت خام :- مثلاً من شما را بمقتضای جمال جمیل خدا دادتان بلند پروازترین دختر خانها می یافتم حقیقتاً این ظن در وجود من نسبت بشما خاصه و رائر پیش آمد خواستکاری اخیر و مخالف شما طوری قوت گرفت که تقریباً به واقعیت آن یقین حاصل کردم ! یعنی بلند پروازی قطع نظر از غایت ادبی لازم و زینده نام قضاوت شما بود ملاحظه می فرمائید (هما) (نام یکی از طیاره است) همیشه بلند پرواز است !

هما :- خام مهر بان میخوایید بفرمائید کسی که لطیفی خسان خازانه کلافی را همسری نه بپذیرد حق ندارد نادر قلبی ، عیب زاده را درست بدارد : آبا اینطور نیست ؟ طلعت :- آه ! خام شما می گفتم معروضات مرا تا این اندازه جرات آمیز تعبیر فرمائید ! معاذ الله من و جهاً من الوجود حق ندارم در مصالح حیاتی چون شما خام فرزانه دخالت کنم و شهد الله منظورم هم این بوده : تنها خواستم متذکر شوم که خواستکار شما پراو شد حکمران متفکرات و ابله یگی مقتدر آتیه جلالت بود ! هما متبسمانه :- خام محبوبم ! همینکه او تاکنون خود را ترسو و جبان معرفی کرده ، من حق داد که همسری وی راغب و راضی باشم مگر نبوده دو ماه قبل که از دهکده (ایکده لبق) تمام مایملک رعایای او را تراکه

آدم فروش هب و غارت کردند و قسمت اعظم رعایای
بد بخت آن سامان را با سارت بردند؛ او که از طرف
پدر بیچاره اش مأثور استخلاص اسراء و استرداد اموال
منهونه آنان بود، نادار را بودن بهترین و منهور ترین
مردمان جلایر که حقیقتاً امروزه در عداد سلحشورترین
سواران خراسان بشمارند تمارض کرده بجای یورش و
حمله، با خال در زاویه سینه (*) منزوی گردید.

طلعت خانم :- با اینحال من که طالب بلکه عاشق سعادت
و نیک بختی شما هستم راستی راستی متأسفم از اینکه شما نیک
شوهر متمول و نایب اندازۀ هم خوشگل را از دست دادید؛
همان خانم جوان داد :- بارها عرض کرده ام من بخوشگلی
و تمول آمده ام مقید نبوده مزایای اخلاقی را بیش از هر
چیز دوست دارم! (پس از قدری سکوت) خانم عزیز در
این حقیقت روشن تردید نداشته باشید که حسن جمال
یک جوان ضعیف الاراده، نامتمول فاسد الاخلاق هر
اندازه قابل تمتع و تحفظ باشد مفاسد اخلاق نگر هیستد و
معایب رفتار ناستوده او، عموماً بیش از محاسن جمالش
تأثیر خواهد نمود. بالاخره ملاحظه میفرمائید که تمول و
خوشروئی صرفاً در نامین سعادت ما دختران ایرانی خاسته
ناچیز تر از آن هستند که منشأ اثری واقع گردند (پس از
یک تبسم نمکین) ما من او فاقد صفات جمیله مردانه است

[*] سینه قریه است در سه فرسنگی غربی کلات

هر قدر هم خوشگل و متمول باشد تا در قلبی فقیر که فی الواقع
مظهر شجاعت و در نظر من ! بلی در نظر من معنی جمال است
تا او را جحش ندارد !

طلعت :- آه ! خام ! حزن صورت و سبورت تا در قلبی يك
موردار دیده من نیست متأسفانه از حیث تمکین ما در پی فوق العاده
ضعیف است ! و اثرات مد هشمه این فقر و فاقه ~~سینه~~ در صورت
و قوع ز او جت قطعاً با عدم رضایت مالسکده بی لطفی های «یک»
تو ام خواهد شد کمتر از تاثیرات سیئه صفات ذمیمه اطفالمیخان
پس چرا شکم جلایر بخوابد و اهدود !

هما :- ناگر برای این مسئله را تصدیق می فرمائید که اصلاح
مفاسد اخلاقی شوهر متمول بقوه ثروت او مقدر و رهیب دختر
لا یقی نبوده بالعکس با استفاده از صفات جمیله عالیله همسر
ایجاد مکنت برای هر زوجه بمنوائی به سهل ترین و جوده ممکن
است ! طلعت ملیح ! شما چه استفاده جز رفع احتیاجات
طبیعی که در خانه هر شوهر فقیری بوجه احسن ممکن است می
توانید از مکنت يك زوج متمول فاقد الحساس ببرید ؟
(خندان) بشما قول و اطمینان میدهم ~~که~~ در طی دوره
زندگانی هیچ يك از ما هیچ قدری کشی مبادرت نخواهیم
کرد که ضعف تمکین مانع آن شده احتیاج به ثروت هنگفتی
را محسوس دارد !

بلی :- حضرت آدم ! ابو البشر روز بکه با بعرضه وجود همداد
احدی نبود که تا او در کسب ثروت مساعدت نموده و از
طرف ذات ~~هک~~ زندان نیز حق يك دینار نقد به او داده

شد که سرمایه و منشأ ثروت ابناء خود قرار دهد (خنده طویالی طلعت را از حال برد). پس محققاً **مَثُوكَلَّاءَ عَلَيَّ اللَّهُ** بدو بازویی توانای خود تو سل جسته و خود را برای اولاد خویش سرمشق قرار داد. عز زم. باید معتقد بود. باینکه ثروت و تمکن مادی را نمیتوان يك عطیه آسمانی شمرد در صورتی که خصایل محموده و صفات متمسزه در وجود اولاد انسان از بهترین و نادرش ترین عطایای عالم علوی است. در ابجرام کلام. نادید کافی که قوی بامی خواست بفرم. نفاذ نظر روح عبارات فلسفی خود را با عمق قلب طلعت خانم رسوخ دهد بچهره او انگر بسته. بالحنی اطمینان آمیز به بیانات خود افزود: - استغناي معنوي نادر کافی است که او را هر چه زودتر متمول کند! زیرا یقین دارم احدي هنگام تولد. با خود ثروت یا وسیله برای حفظ قبول نیاورده است مختصر اینکه (با آهنگی متین و کلماتی شمرده) انسان مواد ثروت است! نه ثروت موجب انسان طلعت خانم که تمام هوش و حواسش مجذوب بیانات هما بود چون مشارالیه را در اراده خویش ثابت و مستقیم یافت. بالهجه اعتذار آمیز گفت: - عرایض من در این زمینه ناشی از فرط محب. بوده معذرا چنانچه زیادت در از بهائی شده. باشد عفو بفرمائید
 هما: - تذکرات خانم مهر بان مورد کمال امتنان است (پس از لحه سکوت) خوبه عجب لئاً تمام این مسائل را گذاشته و گذشته در تعیین طریق تحقیق آن امر عقیده خود را ابراز

کنیم. آ. طلعت :- در قبال ذکاوت سرشار شما من چه می
توانم بگویم! هر طریقه که در نظر شما مؤثر و عملی است
فراموش نکنید تا از این دقیقه شروع کنیم!

هما :- بلی! وقت تنگ است. (با آهکی پست ز) ملاحظه
میدار ما باید که از بدو ورود الی حال تمام ما اولاً اغلب
مذاکرات من و شما در اطراف این واقعه بوده است،
محتاج به بیان نیست که سبب عمده اش هم همان محبت ما حرارتی
است که در ضایع ما است. ما آن دو نفر وجود یافته پس
اگر این عشق در قلب آنان نیز جایگزین شده باشد محل هیچ
تردیدی نیست که الآن در هر جا هستند موضوع عقل شان
بیش آمد مسعود امروزی است. طلعت (بلافاصله) : اجازه
بدهید! خام عقیده من هم اتفاقاً همین بوده حقیقتاً هیچ
تمیزی بین احساسات ما نمیشود داد! من نظر قلبی را فرستاده
ام قبلاً مسکن کنونی آنها را تعیین و اطلاع دهد!

هما :- و یقیناً ما و امر کرده اید مذاکرات آنان را مورد
استماع قرار داده باز کردید؟ طلعت خام :- خیر خام
این را میدانم که آنها به نتیجه ما موریت نظر قلبی حتی بخود
او مطمئن نمیتوان شد و کان میگویم عقیده شما هم این باشد که ...
هما بحال حرف نداده گفت :- بلی! مجبوریم خودمان ما
استفاده از ظلمت شب به امکان رفته عملاً تحقیق کنیم! نظر
قلبی زبانه از حد ساده و در عین حال لوده است. میدیدید
که من همیشه او را وسیله تفریح و آلت تفکک قرار میدادم!
در این اثناء صدای آبی در بیرون آلاچینق محسوس نیز

عبادت آتی که دختر خانمها را بسکوت واداشت مسموع گردید :-

«طلعت خانم! آمدم!»

طلعت :- داخل شوید! اجازه فرمودند!

جوانی سن ۲۶ - ۲۷ وارد آلاچیق و با ورود خود ضحك و اودکی را مجسم ساخت بطوریکه همما خانم خود داری نکرد. بی اختیار شروع بخنده نمود -

این شخص قراریکه قیافه ضحك و هیئت خنده آورش نشان داد گویم همان نظر قلی است: قدی کوتاه، هیكلی قوی، دیدگانی بغایت برآمده، دماغی پهن، گونه هائی فرو رفته، پیشانی کوتاه، البانی کلفت داشت. اتفاقاً لباس مخصوصاً کلاه پوستی زرد در نك بلند شالاله کوچکش نیز با مجموعه صورتش بی مناسبت بودند.

تجربه ورود در حالتیکه دماغ خود را باستین لباسش

می مالید گفت نهانم (خانم) همما بجا بودند!

طلعت (تبسم کنان) : همما بجا کجا است؟!

نظر قلی :- همما بجا یککه همیشه بودند!

همما بان يك خنده طولانی گفت: ها، جانمی! نظر قلی میل

دارم تا صبح طلعت خانم را آنها برای کشف «همما بجا»

معطل کنی!

طلعت: نظر قلی؟! ... تو را. عمرك آن زلیخائی عز و

لا اقل امشب را قدری شعور داشته باش!

نظر قلی (بلافاصله) : خانم؟ محب؟ باور ندارند؟ خودمان

بفرمائید. با چشمهای قشنگان نگاه کنید و به یزید و تصدق
کنید که همانجا هستند!

هما آهسته آهسته می بخندید

طلعت (با بی حوصله کی) خدا! یا! (متوجه نظر قلی شد)
پس همان جا اسم ندارد؟

نظر قلی :- آها! خوب! اول! آلا چیق مخصوص قاسم بیک!

هما :- چه عجب!

طلعت :- الحمد لله!

نظر قلی بدون اینکه به تمسخرات دختر خانمها اعتنائی به
کند گفت :- حقیقتاً تا در قلی بیک جوان لایقی است.

طلعت : خوب آنا فهمیدی او چند روز در اینجا اقامت
خواهد کرد نظر قلی :- بقرار بیکه قاسم بیک می گفت عازم
است مادر خود را پس فردا به قریه (آغداش) برده
پس از مراجعت در ایوردو جهة استرداد حقوق حقه خود
که عموی بی انصافش غصب کرده بمقام نظام و داد
خواهی برآید!

هما :- حقیقتاً! طلعت خانم! بقرار بیکه عموم اعتراف و
خاصه طایفه قرخلو اذعان دارند (بیغمبر قلی بیک) نسبت
باین دو برادر زاده خود خیلی تعدی و اجحاف میکنند!
طلعت :- ای! قاعدتاً می بایستی مقام ایل بیک قرخلو پس
از فوت امام قلی بیک به بیک از پسران آمر حوم انتقال
یابد نه به برادر او

نظر قلی :- اتفاقاً خانم طایفه قرخلو جز معدودی که ترحم

افوز واقع شده اند به ریاست و سرپرستی اولاد اما قلی
بیک مایل ترند البته موقعیکه نادار قلی بیک از خان
تقاضای احقاق حق خود را می نماید شما هم بواسطه مقتضیه
بذل مساعدت خواهید فرمود !

هما : - البته ! نظر قلی ! فعلاً

نظر قلی : - بلی خانم ! چه می فرمائید !

هما : - (منبسطانه) فعلاً کاری نداریم ! تو برو و از سمند
قشنگ من کاملاً پذیرائی کن

نظر قلی : - چشم ! (گفته از درب آلاچیق خارج شده
بطرف محله شتافت) .

هم خانم نیز که از پنجره آلاچیق او را می نگریست همیدکه
او در ظلمت از نظرش بنهایت شد طلعت خانم را مخاطب
ساخته گفت : فعلاً وجود کلچهره لازم است !

طلعت : که در غیبت ما این جا باشد ؟

هما : بلی !

طلعت : - نه اینکه چادر سیاه آنها در رهگذر کنونی ما
واقع است پس هنگامیکه از اینجا عبور می کنیم ما و دستور
می دهیم که اینجا بایستد !

اما هما : - ما من « اما » را فراموش کنید !
دلیر باشید و در تأمل آنقدر افراط نکنید که به تخیل منتهی و
بالنتیجه در تصمیمات متخذه موجب تغییرانی گردد !

طلعت : - خوب بفرمائید

از آلاچیق خارج و بسمت غنچه ایله غربی محله روانه شدند

لحظه بعد که کلیچهره خانم نفس زنان بدرون آلا چیق داخل
شد معلوم گردید که خاله زادکات نظر به شو در ا موقع
اجرا گذارده اند

ما نادر قلی بیک و قاسم بیک را هنگامی ترك گفتیم
که متفقاً داخل صحن چمن شدند.
همینکه آفتاب انوار طلایی خود را از آن محیط زمرد فام
برگرفت آنان نیز صحبت کثافت تحله برگشته بچاء در
(مها نخره) قاسم بیک داخل شده نشستند.
نادر قلی بیک خنجر بلند ترکمانی خود را از جلو ی کمر بند
بر گرفته در حالتیکه مار شته بلند ارغوانی رنگ آن که
معمولاً بسته خنجر می بندند (اکنون نیز در آنجا و معمول
است) بازی می کرد و فیق خود را مخاطب قرار داده
گفت: - بلی! دوست من! مظالم عمومی بی انصاف مانه بحدی
است که من بتوانم بیش از این متحمل بشوم. و در همین
اثر دو روز قبل بوسیله يك نفر که فعلاً در قر باغ (*) بسر
کشی اغنام و املاک خود اشتغال دارد پیغام دادم: «اگر
بمیل و رغبت خود حق را مسترد ندارد اولاً بوسیله مقامات
صالحه ثانیاً به نیروی مشت آهنین خود او را مجبور خواهم
کرده تا حق مرا بشناسد و بتصرفات غاصبانه خود خاتمه دهد»
شما را مجذبا! گوش دهید و به بینید جواب مرا چه

(*) قره باغ قلمه آ نادی بوده که فعلاً من رعه اهالی لائین است

می دهد. بوسیله هم‌انشخص پیغام فرستاده «پیش از این
مصدع من نشوید و این آرزوی ممتنع را فراموش کنید و کـ
نه مجبور خواهم شد که تو و محرك تو مادرت را بكمك لطفعلی
خان خانزاده کلات به چاکری و کشیزی ابدی (چاقر، بای)
ترکمن (علی ایلی) بسپارم! و برای آخرین مرتبه گوشزد
می‌کنم چنانچه در اصرار کودکانه و خیالات جاهلانه خود
بایدار، مانید، بالنتیجه، ناچارم که از من نسبت بشمار بزد
خودتان مسئول خواهید بود!»

(پس از يك خنده کوتاه، نم‌سخر آمیز) قاسم يك هیچ میدانید
نلتقی این خبر متعجبانه مرا بخود دل‌رزانید؟
ای بد بخت سرسخت! باشد! تار و زبکه، ما این خنجر قلب
غاسب و سیاه‌تور را شکافته حق خود را از میثاق آن به
دست آوریم!

رفته رفته آهنگ گفتارش تغییر یافته و در دیدگان نافوذش
اثر غضب فوق‌العاده نمایان گردید...
در این حال قاسم يك او را مخاطب ساخته گفت: عزیزم
فی‌جبهه چرا خود را منقلب می‌سازی؟! بد بنگونه، هم‌الان
باید آندکوش داد!

چاقر، بای علی ایلی همان شر برآورده است که در صحرای
نسا بقوه شمتیر اراده خود را، با و تحمیل نمودید. عمومی
سنگ دل شما هم همین‌کس است که، با کمال بی‌شرمی حتی در
مهدید و نخذیر شما به ناراج کسر مذکور توسل می‌جوید.
لطفعلی‌خان! که هیچ قابل اعتنا نیست

نادر قلی بیک که حالت نصیبت او نا اندازم تخفیف یافته بود گفت: - ای! او، باستظهار بیک جوان ترسو و بیک نفر زد آدم فروش! من متوکلّاً علی الله، با نکاء ثبات قدم و خو سردی! نا توفیق، با کدام بیک از ما رفیق گردد مخصوصاً از امروز تصمیم گرفته ام، با اعمال آخرین درجه، با فشاری حق مسلم خود را از این قساوت کار مأخوذ بدارم قاسم بیک: از امروز؟

نادر قلی بیک: - بلی! عزیزم! زیرا از امروز کسی را با آتیه خود و شریک و در زندگانی مستقبل خویش دخیل یافته ام که فکر او مرا بدین عزم محکوم داشته.

قاسم بیک که از جدیت رفیق خود و اعتماد محکم وی به محبت هما خانم کاملاً متعجب بود بقصد حفظ تعجب خود گفت: - ابراهیم بیک (مراد برادر نادر قلی است) در این موضوع بتصور شما چه عقیده خواهد داشت؟

نادر قلی بیک: برادر من همیشه و در هر موضوع، با نظریات من موافق بوده است.

قاسم بیک: - پس انشاء الله امورات بر وفق دلخواه ما جریان خواهد یافت.

نادر قلی بیک: - اگر موافق دلخواه نباشد هم بقوم سعی و عمل، موافقت و امیدواریم؛ در میان متوجه بیرون شده گفت: - فراموش کرده ام که کاری مهتر از این ساعت در پیش داریم!

قاسم - (متبسمانه) - ای عالم عشق مهتر از هر عالمی است

نادر قلی :- احسن ! (در این موقع دامنه شرقی چادر
 باو امی تکان خورده و بلافاصله کلمه (عشق) با لهجه و لحن
 دلفرایی با هستکی در خاوج تکرار یافت. ولی چون در
 این آن نادر قلی يك ناخبرین کلمه مقال خود متکلم بود .
 در نتیجه نه او و نه قاسم آنرا نشنیدند سهل است ابتدا
 تلفت تحرك دامنه چادر هم نشدند . . .

قاسم که دفعتاً دچار يك نحرانفروشی شده بود گفت :-
 خوب ظلمت شب برای اعمال نظریه ما کاملاً موافق است
 اینجا به هدیه شروع بعمل کنیم !

نادر قلی بك :- من حاضر ام ! (با کمال عجله خنجر خود را در
 میان شال کمر استوار ساخت) - بفرمائید !

قاسم يك متعاقب او از خیمه خارج لاکسی بجزد و ورود
 بصحن چمن و مای چهار قدم بطرف مشرق هر دو با مهت تمام
 ایستاده بدو نفر خانم که در تاریکی در نظر اول شناخته
 نشدند خبره گردیدند. خانم ها اینکه متقابل آنان با کمال
 بی قیودی با حقیقت از خود بی خودی ایستاده بودند
 هر نا عمار طلعت بودند. زمانی هر چهار نفر ساکت و
 ساکن ماندند تا خانم ها که يك مرتبه بازوی طلعت را
 گرفته مانند آهوی رمیده بطرف مرئز محله می کشید
 سکوت و سکون را بهم زده در حال حرکت گفت : آقايان
 شما فردا هنگام غروب آفتاب در حال مراجعت از شما
 میان جنگل (یریلر باغی) ملاقات خواهید شد و آخرین
 کلام خود را موقعی بر زبان رانند که با اتفاق طلعت

تکلی از نظر تأخیر آمیز جوانان دور با صكه ناپدید شده بودند .

جوانان خاصه نادر قلی بيك از این تصادف مخصوصاً از گفتار روح نواز معشوقه خود كه او را بيكبي گيج نموده بود زمانی بحسبه مانند بر جای ماندند . نادر قلی رفق خود را بچادر برده پس از جلوس گفت : مكنونات قلبيه ما بيك ريك . احاسيات هر چهار نفر مشابه . تصميحات همگی يك نواخت : زهی نيكيختی !

قاسم متحیرانه و با سپائی كه تلون سر برمي نمود گفتم : گفت دوست عزيزم ماور كنيد كه از كثرت شفق و شدت مسرت بيانات هما خام را درست ملتفت نشدم ! نادر قلی بيك : - . بالاكس هنوز آهنگ دلكش آن در حس ساعده من مانند يك لحن موثر موسيقي لطيف انداز است (گفتار خام همراهِ انكار كرد) و اضافه نمود : - . حالا تصديق مي فرمايد كه من بمقتضای شئون و حيثيات مجبور به ام مجبورم خود را تا حدى كه با او مساوى باشم ارتقاء دهم ! و در اثر احتياج اطمینان قلمی دارم در این زمینه تا آنچه كه تصميم بگيرم دو قيمت خواهم يافت ! بالاخره دوست عزيزم امشب كه در تار يخ حيدات ما يكشب معبدي است در حضور شما مي گويم : - . من بقوه عشق باك آميخته با احتياج در تحت توجهات پروردگار به نيروي عزم قوی و اراده را سخي حتي خود را با حرار مقام (ايل بيكي افشار) موفقي می بينم سهل است هما آن دختر ك قوي دلي كه فردا فرشته آسمان

در جنگل بر من وارد خواهد شد اگر بمن بنام محبت مر
دهد : « به آخرین درجه ارتقاء عالم بشریت نائل شد »
بلا نردید و بدون اظهار عجز بموقع اجرا خواهم گذاشت !
قاسم : - این حقیقت روشن فوق حد نردید و انکار است که
هیچ مقام و منزلتی برای يك فرد آهنین آهنك و سامی
ممتنع الحصول و زباده نیست ! من هم با اینکه شما را من مجموع
الحیث بی نیاز می بینم معذالك در هر موقع هر نحو حاجتی
وجود من احساس گردید تا کمال افتخار در رفع
آن حاضرم !

تادر قلی سر را به نیت تشکر خم کرد.
شام بمیان آمد پس از صرف غذا مصمم شدند با ممدادان
دستور هما خانم را بموقع اجرا گذارده بشکار عزیمت
تادر مراجعت هنگام یسین دور جنگل (پر بلر باغی) بدیدار
دلبران طناز خویش نایل گردند.

آن شب سپری شد فردا روز نیز بیابان رسید. آفتاب با
آخرین شراره های مرتعش خود در پس قله شاخه جبال
هزار مسجد فرو نشسته بهلال پنج شبه اجازه خود نمائی
داد.

جنگل کوچک (پر بلر باغی) که در این ایام نو بهار
مظهر لطف طبیعت است کوئی لطافت هوای سحرگاہی را از
سر گرفت ! نسیم با ملایمت فرح بخشی می وزد آهنك
سامعه نواز ارتعاشات اهتزازیه او و اقتمیز اشجار به
صدای ملیح جریان آبشار نواماً انسان را به بهت بهجت

آمیزی می سپارد

در اطراف یکی از چشمه های مرزى جنگل که بوته های
انبوه و خرم پراز غنچه کل زرد جنگلی از سه جانب
آنها فرا گرفته و تنها از جهت غربى بوسیله يك معبر کم
عرض پیچ و خم دارى، با ابتدای کوه آسمان خراش (قار
شولار) مرتبط و از آنجا راه مصفاى در امتداد يك دره
باريك موسوم به (دوشان میدانی)، موقعیت محله منتهی
می گردد و خود و حضور چند نفر انسان محسوس است.

ما با اتفاق قارئین محترم بطرف این چشمه پیش رفته در نقطه
که کردار و گفتار مشارالیه را بخوبی احساس نمائیم
ممکن میگردیم، مجمع دلدادگان مظهر محبت حقیقی را در نظر
نجم می دهد حضار را که از نظر خوانندگان گرامی پوشیده
نیست همان نادر قلی و قاسم هما و طلعت می باشد حالت بهت
عمیقی که بهترين مدرک و محکم ترین معرف طهارت عشق
است تحت اثر قیام داده و جلالتی بالا راده سکوت و
سکون را غنیمت ذبیحی می شمارند.

دختران روی دو تخته سنگ ساحل یسار چشمه آرام گرفته
جوانان نیز مقابل آنان در طرف راست ایستاده اند.

هما خانم که ضربان قلب لطیفش قدری تسکین یافته بود پیا
خاسته در حالیکه دیدگان سیاه و درشت خود را موقرانه
بسمای سرخ رنگ نادر قلی دوخته بود، با لحنی شیرین گفت -
اگر جسارت و رزیده در اظهار عقیده بر شما سبقت گرفتیم
ناشی از ضیق وقت بوده و مانند کربابی نکنه که ما مجبوریم

هر چه زودتر منظور جلو گیری از افشاء این اجتماع به
محله باز گردیم امید و ازم اعتذار مرا موقعیت قبول
خواهید داد. (پس از لحظه سکوت) . . بطوریکه جلای
ایقان داریم امروز مقدرات ما تحت تأثیر يك نیروی
نهایی آسمانی بهم پیوسته و حیات و سعادت مستقبل ما من
جمع آلجہات ما هم مربوط گشت . . .

اکنون که همان قوه مؤثره ما را در این میدان کامه ساده
جمع کرده محبوب رشید ما من بقصد تأیید و تحکیم این رابطه
روحانی اولین قدم زلزله ناپذیر خود را بنام استقبال کلیه
معاصر و متابعیکه بطور حتم از مخالف های شدید خودی
و بیگانه ناشی و متوجه ما خواهد بود بجلو گذارد
(قدمی بطرف مادر پیمود) و با اطمینان کاملی که بطهارت
عشق و غفلت نفس تو و حرارت محبت خود دارم از همین دم
خویشان را بنام مشکلات و محظورات فائق و غالب می
بینم ! (دستهای لطیف خود را بهم پیوست) دیگر حرفی نه
دارم و تو را همان میزالدیکه مرا دوست داری دوست
می دارم ! . .

شاهد عشق ما ! ! (ساکت ماند فقط در حالتیکه
مرکان بر گشته خود را بطرف افق غریب متوجه ساخته
بود با انگشت شهادت هلال را از خلال شاخه های درخت
شان داد و در این حال حقیقتاً مانند يك فرشته جلوه گر شد
و در قلبی بیک که بایک بهت روحانی بیانات مهر انگیز
محبوبه خود را استماع می نمود همینکه او را ساکت یافت

جوابا گفت :- فرشته عزیزم تعجب نکنید از اینکه بگویم تصمیم گرفتم بجای مرض جواب نفرمایش محبت آمیز شما سکوت اختیار کنم ! چه ؟ مکنونات خاطر خود را از زبان شکر افشان شما مظهر جمال شنیدم همین قدر میگویم : در عالم عشق بکر رزم مرحله « خواهنش » را طی کرده از این به بعد در مقام پرستش سیر خواهم کرد ! لیز اضافه میکنم بدین نکته پی برده ام که برساننده نهی دست همایانم بمقتضای اعتبار و محبوس به خود موظف است در نامین و تکمیل موقعیت خویش مخدوف ترین پیش آمده ها و مدعشترین حوادث را استهزاء کرده بعبارة آخری معنی جمالات - « بحال - ممتنع غیر ممکن ؛ مفهوم کلمات - یاس - بیم - گرا بجائی - را از قیاموس زندگانی خود محو میکند ! !

همما با آهنکی که وجد و سرور باطنی او را آشکار می ساخت گفت :- قسمت اخیر مقال شما مطلوب من اجازه ام بخشید که بالصراحه بگویم : همما تنها فرشته عظمت روح و قوت اراده توانست ! بعبارت دیگری حسن صورت او در هر سه دایره ای صف دوم را تشکیل داده (بار خسارۀ بشاش) متوجه طلعت شده گفت : آبا طلعت زیبا هم به تجدید عهد و تحکیم پیمان با قاسم بیک حاجتمند است ؟

طلعت که با معشوق خود سرگرم راز و نیاز بود چهره اش سرخ رنگ تر شده جواب داد - خانم محبوب ما در صحنه محبت مراحل اولیه را طی کرده ایم !

هما :- پس باید سرعت و عجله هر چه نماید بازگشت و ..

نادر قلی با بی صبری تمام کلام او را قطع کرده و دست های خود را که يك جسم فلزي ميان آنها می درخشید بطرف مشارالیها دراز کرده گفت :- خانم . اجازه بدهید !
 هما با سیمائی خندان :- خواهشمندم مرا خانم و شما خطاب نکنید ازیرا کلمه تو دلیل یکالگی و نام بردن بسادگی مؤید صمیمیت محبت است !

نادر قلی يك زوج النگوری ترکمانی که صبح مادرش در اثر اطلاع بوجود محبت بین او و هما . مشارالیه بخشیده بود به معشوقه خود تقدیم نموده با تعظیم موقرانه اظهار اطاعت نمود

هما به و ن تا عمل مشغول شد تا آنها را زبیب دست نماید . چون استقرار یگردد آن در هیچ دست راست قدری مشکل مینمود لذا دست خود را بسوی نادر قلی دراز ~~کرد~~ کرد .

نادر قلی بيك پس از اینكه النگور را در دست لطیف او استوار ساخت بی اختیار بايك هیجان روحی شدیدی بشت دست مشارالیها را بوسید . -

هما نیز که تحت تاثیر حرارت بوسه ارتعاش مطلوبی به وجودش استیلا یافته بود خم گشته روی قلب او را بوسه داد و ضمناً با لحنه ملیحی گفت :- بد بنویسیده عهد میکنم جز تو حتی کلهای سرخ را نبوسم ! فراموش مکن محبوسم تو نیز همین عهد متعهد خواهی بود !

پس بلا تا عمل و با حرکتی سریع ناشی از کمال شغف و شادمانی با زوی طلعت را که دست در دست قاسم بيك داشت

گرفته در حالتیکه بطرف (دو شان میدانی) « طریق محله »
می خرا مید گفت :- شب شما بخیر ای ده من آنرا « شب
مولود محبت » می نامم .

جوانان ده حالت بهت دیدی خود را از سر گرفته . با نظاره
های عاشقانه آنان را مشایعت نموده همینکه در خم اولین
بیج معبر پری آسا از نظر پنهان شدند در فضا بروی هم نگر بسته
و بی اختیار یکدیگر را در آغوش کشیده . بوسیدند - و
متعاقب معشوقان ناخاطری شاد و قلبی آزاد بطرف محله
و هیپار گشتند -



هجرات پنجساله — یکشب فراق — نوید سعادت

۱

صبح آن شب نادر قلی بیك پس از اینکه يك سلسله طولانی بیانات نظر قلی را که بیغام محبت آمیز هما خانم بود در کمال خوشوقتی مورد استماع قرار داد و جواب فرستاد از برادر خود ابراهیم بیك که مردی متناسب القامه و قیافه خوش منظرش او را يك شخص سلیم و حلیم معرفی می نمود تو دسیع و مادر خود را به ترك اسب قوی بنیه خویش گرفته بطرف «آقداش» روانه شد.

همان روز بعد بمصاحب مادر خود بمعیت سوارانی که همراه داشتند بایبورد مراجعت نمود.

تنها طلعت خانم و قاسم بیك در محله باقی مانده در تمتع از لطائف محبت مناظر باز هت و مذاطع خلوت روضات ساده طبیعت را مورد استفادات روحیه قرار دادند.

پنج روز بعد نادر قلی بیك بایبورد مراجعت نموده بلا فاصله در باب حق ریاست خود که قبلاً اشاره بدان شد تظلم نمود.

قریب یکماه قضیه دودیوا محاله ایبورد مطرح و مورد رسیدگی بود. متأسفانه نفوذ کامل بیغمبر قلی بیك عموی او اقدامات و مساعی مجذانه بیچاره نادر قلی را عقیم گذارده حق مسلم مشارالیه را در محکمه ایلخانی باکیسه های مملو

از مسكوك خفه نمود .

در طی این مدت چندین ملاقات بین مادر قلی و هما خانم حاصل گشت و عشق آنان نسبت به همدیگر از مرنبه محبت به مقام پرستش ارتقاء جست . این نکته را نا گفته نمیگذاریم که کیفیت معاشقه ، باطهارت و حرارت آنان حتی بنقاط دور دست و خارج از ناحیه ابیورد رسید و بیش از همه این خبر نزد لطفعلی خان خاں زاده جلایر خواسته کار صمیمی هما خانم ، نا کال غضب تلقی شد .

در ایام اخیر ترافع مادر قلی از طرف مادر خود مکتوری دریافت که طی آن او را ، ناقد اش برای معاودت خویش ، مایورد دعوت نموده بود .

ناچار عزم سفر کرده بطرف دهکده اخیر الذکر رهسپار شد اما قبل از ایستادن ، مسافرت مبادرت ورزد محبوبه دلبد خود را ، نا اینکه دیدار مشارالیها در این اوقات برای او ممکن بود خطرات مدهشی تولید نماید ملاقات و در این دیدار متعجبانه طرفین قویا حس میکردند که این مفارقت ساده در سعادات عاشقانه آنان تأثیرات ناگواری خواهد بخشید .

بطوریکه همان موقع هما خانم طاقت نیاورده در خالتیکه سرنازین خود را بسینه پهن مادر قلی بیک تکیه داده بود میگفت « محبوب رشید من ! من بشما از این سفر اعلت نا معلومی بشدت می ترسم ! و آشکارا احساس میکنم بک هجران الم آور و مخوف دور و درازی ما را تهدید می نماید .

اما نادر با اینکه در اعماق قلب خود بك نحو گرفتگی
 بیکانه را حس میکرد تنها با استعانت عظمت روح سلحشوری
 خود او را دلداري داده جواب داد :- «اضطراب شما
 محبوبه با عفت من ! بي شك مولود احساسات رقيقه دخترانه
 ايسٔ كه آنها از فرط علاقه مندی نشأت مي نمايد :-
 مطمئناً اين مسافرت بهیچوجه ضرر ما تمام نخواهد شد ! »
 يك هفته بعد وقوع اين مفارقت يك خبر مو حش هما خام
 را بشدت اضطراب ساخت . و آن عبارت از اظهارات
 يك نفر از بیکه (در جز) بود كه نادر قلی را كاملاً می
 شناخت . او میگفت در آن صفحات منتشر است كه نادر
 قلی يك و مادر او در مراجعت از آقداش مفقود الاثر
 شده اند .

هما خام بر اي كشف حقیقت امر فوراً نظر قلی را كه كاملاً
 حرم اسرار عاشقانه او بود از محله (قار شولار) احضار
 و مأموریت تحقیق چكوكی را باو داده بطرف [در جز]
 اعزام نمود .

در سفینه اين خبر زننده با مراجعت نظر قلی تأیید و محقق
 گردید . زیرا بمشار اليه بخاتم خود كه با حال تقریباً
 جنون آمیزی بیانات او را می شنید اینطور گفت :- خاتم !
 نادر قلی يك و مادر او را دسته از اسرار تیرا كمه
 مقیمین سواحل رود (نیج) در معیت عده كثیری از اهالی
 (حصار) (من توابع در جز) با سارت یطرف (قره قوم)
 موق داده اند - بیچاره ابراهیم يك با اتفاق قاسم كه

و روز قبل بتفحص و تفقد حال اسرا عزیزم نموده بودم
 تا کمال یاس و حرمان عودت کرده اند . .
 بچاره هم را چه احوالی دست داد ؟ و بعد از این ما
 عایت احتیاطات لازمه در فراق معشوق تا چه حد با شک
 بدکان قتال خویش توسل جست ؟؟ این ها مدیهائی
 هستند که ما را جمع به طهارت عشق و اندك تعمق در حرارت
 محبت این دو انسان جوان در نظر قارئین گرامی مجسم
 و اند شد . .

ما بدین استظهار و اطمینان اختصار اختیار کرده فقط و
 فقط گذارش يك شب از ایالی او آخر بهار سال ۱۱۲۹
 هجری قدری (پنج سال بعد و فوج آسارت نادر قلی بيك)
 دوشیزه هجران زده مذکور را برهنه بکارش آورده
 خواطر حساس قارئین عزیز خود را از میزان آلام دائم
 التزاید آن دختر ك . با کهر مستحضر می سازیم . .

۲

فرارگاه بیلاقی امساله [۱۱۲۹] کلاه داران
 ایور در کافی الساق همان دامنه کوه گبو در نك (قار شولار)
 بوده آنها در این سال قدری از ديك تریه جنگل « پر بار ناغي »
 اخذ موقعیت نموده بطور يكه آخرین سیاه چادر بقاصله پنجام
 قدم در جهت شرقی جنگل استقرار یافته است . .

روز يكه شب آن موضوع تحریر ما است . . خانم بر حسب
 اصرار امینه خانم (خاله او) و التماس طلعت از ایور دده
 معیت آنان محله ورود کرده و اکنون که در اثر غروب آفتاب

حرارت آن محیط از سوزندگی خود کاسته . بلکه يك نسیم سرد و لطیفی آخرین شراره های گدازنده آن را محو و معدوم ساخته . خاله زادگان متفقاً در ظاهر بعزم گردش و تفرج باطناً به لب زیارت و طواف میعازگام عشق بطرف جنکلی روانه شدند . ماه که بلافاصله قائم مقام آفتاب گشت با انوار اکتسابی سیم فام خود آن فضای ساکن و بی آرایش را تحت تنویر قرار داده و بیزهت و صفای شبا نگاهی جنکلی میافزود .
 اشاره كوچك قرب جنكل . با صدای ملایح خود سكوت عمیق را همزده توانماً . با آهنگ نحر ك ملائم اشجار میدان وسیعی برای جولان سمند خیالات بشر ایجاد می نمود .

دختر خانها . با ورود خود بجنکلی جمال آن باغ ساده صبیعت را تغییر دادند و واضح تر ! به زیبایی آن افزودند . هما خانم فوق العاده محزون است ! هجران پنجساله در وجود او تاثرات مهمه نموده . برخلاف سابق رخساره زیبایش پریده رنگ . تکلف می گوید . بتضع می خندد . همیشه تحت استیلاي يك بهت الم آمیزی است . غالب اوقات دست های سفید كوچك خود را روی قلب هم پیوسته دارد بطوریکه این حالت عادت او شده . در چشمان سیاهش همیشه اثر انتظار هویدا است . .

جز طلعت که میل دارد همیشه در مصاحبت او باشد . با همه علاقه و مهر شدید خود را قطع کرده . خلاصه اینکه يك نظر بسیهای مشارالیها محقق می سازد که

جماعت لطیف الخلقه نسوان در حال حزن و اندوه و غمرازی
قشنگ تر و دلغریب تر از مواقع شادمانی و بی قیدی جلوه
می نمایند .

طلعت نیز در این موقع چندان مسرور نیست . خاصه اوقاتی
که نظر شفقت آمیزش بادی دکان هما مصاف میگردد یکحزن
شدیدی قلب او را فشار میدهد . مدام مایل است بکارهایی
اشتغال ورزد که آسایش و شادی خاطر هما را متضمن
باشند . از پیش زلف های کوتاه و افشان و قیافه آسوده
مشار الیهامعلوم است که مارضایت قلبی و رغبت باطنی بطور
قطعی به زوجیت نامزد گردیده .

زوج او همان قاسم بیک دوست صمیمی نادر قلی بیک بیچاره
است .

او از یکسال قبل در ملک سوارات (یورق قور و بان)
(حافظ وطن) بر تبه بیرق داری و بعداً بمنصب (یوزباشی)
تایل . و در این ایام بقرار یکسه در ایورد و انواع آن
مشهور است کاملاً طرف میل و توجه ایلخانی ایورد واقع . و همین
مسئله هم باعث شده است که او بزوجیت طلعت خاسم نامزد
گردد .

ما هما و طلعت را روی چشمه یعنی میعادگاه یکشب پنج سال
قبل آنان می یابیم .

هما در حالتیکه باغم و الم شدیدی بدازوی خاله زاده
خود تکیه داده بود . با نظر بهت آمیزی درست بهمان
نقطه که شب پنجسال قبل محبوب عاشق او نادر قلی بیک

بستاده بود متوجه شده باز دیدگان خمار آلودش استنباط میگشت که لذا بذر و حانی آن شب سعید باقول خود او «شب مولود محبت» را از خاطر می گذرانید.

زمان متمدنی سکوت ما بین آنان حکمرانی داشت تا هم دنبال يك آه سوزان گفت: - طلعت قشنگ من! . . . هیچ میدانید. من چه میگذرد؟

طلعت با آهنگی حزین: - چطور ممکن است من که همیشه شرف صاحب شما را دارم از احوال نائب بی اطلاع باشم. . . ولی ماما من! آماج صبر و شکیبائی چاره متصور است؟

هما: - آه خام! اگر میدانستید صبر آمیخته با انتظار چه اندازم الیم و طاق فرسا است؟

طلعت با لحنی تصدیق آمیز: - حقیقت روشنی است که گفته اند: - لَا تَنْظُرُوا رُأْسَ شِدَّةٍ مِنَ الْمَوْتِ.

هما: - می بینید که من بیچاره در ست پنجسال است منتظر چه انتظاری! که با صدها آلام همدست است!

در اینحال دیدگان خود را بجا نامان دوخته با اینکه سعی داشت گریه خود را پوشیده. دارد بی اختیار قطرات درشت لوء لوء و شاشك بزوی گونه های پریده رنگش غلتیدند.

طلعت با حال رقت آمیزی فوراً او را در آغوش گرفته در حالیکه او را بوسید و اشك چشم خود را با سرشك خاله زاده هجران زده اش می آمیخت او را بطرف

همان تخته سنگی که در آن شب روی آن جلوس کرده بود هدایت کرد.

بیچاره همارشته طاقت از کفش رها شده و بهیچوجه از گریه خود داری نمیتوانست.

طلعت هم که خود در اینحال نریک او بود در اینموقع جز گریه دیگر چاره برای تسلی مشارالیهانیا نداشت پس زمانی این وضعیت رقت آور را دوام دادند. عاقبت طلعت بهر نحوی بود او را اساکت کرده در تسلیت او گفت: «خام عزیزم! این است» «محبوب شما منکر گریه است» و از شما بگذرد او را صریحاً به نیت در شدا لید دعوت می نمودید این وضعیت را انتظار ندارد.

هما: «آه خدایه زاده مهر باب بخاطر دارم آنشب انشبی که تمام جرمانات آن درخاطر من نقش بسته شما می گماید: «در دلی و دوتا نیست بلکه اگر تعداد کنم از صد تجاوز خواهد کرد» صد بقی می فرمائید که وضع حال من بی تو اکنون صد اقساق آن واقع شده از طرفی مصیبت الیم سرک ناگهانی مادر مهر نام: (در سال چهارم اسارت مادر قلی مادر او فوت کرد) از جانبی بی مهری پدرم، از جهتی غرض و روی های تحمل فرسای نامادری، دردناکتر از همه این ها لجاجت و اصرار بی مایه آن لطفعلی خسرو در خواستکاری من بد بخت؛ (پس از لحظه سکوت) می بینید که اینهمه درد و محن فوق طاقت یک فرد خنجر... (بغض گرفته کلوش را گرفت و اجاره انجام مقال انداد) در این

حال با نظر پریشانی که بر اثر آن ر عشه خفیف و رفته رفته لرزش شدیدی بوجودش مستولی گشت قبرص ماه را نحت توجه قرار داد :-

طلعت که از مشا هده او در این حال متوحش شده بود وی را در آغوش فشرد و در حالتیکه ماسر انگشتان زلف افشان مشارالیه را نوازش می نمود گفت :- همای پری چهر ! دمی آرام بگیر ! با صر و شما خسته شد !

هما که از شدت گریه قوه تکلم نداشت با کلماتی بریده جواب داد :- عزیزم . . . مرا اختیار . . . آن . . . نیست . . . که . . . چشم . . . از ماه تابان بگیرم !

چه ؟ . . . محبوب . . . بی چاره من ! الآن . . . در هر کجا که هست . . . شاهد محبت بی آلابش . . . مرا می نگرد ! . . . و من . . . قویاً احساس . . . میکنم . . . که صفحه نور افشان قر . . . فروغ . . . دیدگان شهبازی او را به چشمان من منعکس میسازد !

آه ! قلبم . . . می طپد ! . . . طلعت ! طلعت محبوبه ! . . . میدانید چه می بینم ؟ ! اگر بگویم مرا دیوانه نخوانید ! اگر هم حرف های مرا چون آئینز تصور کنید حق دارید ! . . . زیرا شرمك هجران را از دست نوم هیولای . . . بخیل نپوشیده اید !

برای اینکه یومیه لب های با حرارتی گونه کلگون شما را نوازش میدهد ! آه . . . ناور کنید ! خرد او است که با سیمائی نو مید . . . مرا می نگرد !

آه آه آه ! در این موقع تقریباً حالت اغماض مانند می نمود دست داد و دو آغوش طلعت بی حس و حرکت افتاد . بیچاره طلعت که لا ینقطع او را می رسید چون این حال را مشاهده نمود بی اختیار ناله آغاز کرده لحظه این وضع که منظره فوق العاده رقت انگیزی بوجود آورده بود استدامت پذیرفت تا همی که هنوز کاهی ر عشه اش تجدید می شد نفس عمیقی کشیده در حالیکه طلعت را میبایست بازوهای قوی و متشنج خود بالا برده می فشرد بدینجمله متکلم گشت . میرم . میرم ! چه چیزی تو را ای محبوب دلبر من ! این اندازه تو میدساخته و مایوس دارد ؟ مگر ندای نوحه آسته عشق حقیقی مرا السبت بخود مجازی می پنداری ؟ آه بیبا ! و مرا تنگ در آغوش گیر و از پنجه آهنین فراق نجاتم بخش ! عزم و اراده تو نادر رشیدم ! برای تأمین سعادت و آتیه من کافی است ! . . . عجله کن ! عجله کن ! محبوب با شما هم خانزاده کلاتی با کمال سماجت مرا برای خود خواستگار است ! در چهرت احدی را با من و اعمال من مساعد و موافق نمی بیند . با نهایت اسرار این امر مخوف را انکار می نماید ! . . . بلی ! محبوب من ! من حالیه جز دختر بی مادر ! شاید مطرودی بدش بیستم حتی ایلخانی مرا بچشم حقارت مینگرد ! و امتناع مرا از مزاجت با لطفعلی خان ناشی از يك جنون شقاوت نمون می شمارد .

این عبارت را دیروز برای اولین مرتبه صریحاً از جانب پدرم بمن ابلاغ کردند ! من تحت تأثیر جگر گدا از آن

مصمم شدم رايي آخري من سر تبه شنيدم . باشم
 با جراي اين منظور تصميم عزم دادم و خنجر ي نيز بدست
 آوردم (طلعت بيش از پيش مضطرب گشت) . . . اما ماه
 من ، خوشبختانه ، يا بد بختانه ، اينك هنوز زنده ام ، و
 گوياميل دارم در طريق وفا دارى بيش از اينها سوخته
 و عبارات عمرائب زننده نرى از مخالفين خودى و في
 كنه بشنوم بلي يك چيز مرا از اعمال اين
 تصميم اعتراف داد . . . آيا روائ دوستى مانع آمد؟؟
 معاذ الله معشوق ايچاره ام ! اميد وصال تو ، . . . با عيبد
 اينكه شايد يك سرتبه ديگر تو را با غرش فشرده بدختران
 ست آهنگ يك درس عملي استقامت و وفادارى بدهم ،
 عزيزم ! قلب من ، با كانون عشق طاهر و محبت بي آلايش تو
 بزرگتر از ان است كه بوسيله خنجر « با بايدارى » مورد
 استهزاء و موجب شادمانى رقباء تو واقع گردد
 نفس عميقى كشيدم ساكت و ساكن ماندم .

بي نوا طلعت كه بي درين اورا مي بوسيد و زلف هاي
 پريشان او را كه تحت شعاع قر جلوه غريبي داشت نوازش
 ميداد با آهنگي كاملاً حزين و پست تكرار مى نمود : -
 همای عز ز ا همای پر بچهر ا . . . شما كه مرا نصيحت مي داديد
 بمن بنگريد ! بخود آييد ! . . . آه ا خدايا !! خاله زاده
 قشنگ ! . . . اس است ا در اين انشاء صداي پايي كه معلوم
 مى داشت آينده در كمال اضطراب است از پشت اشجار
 انبوه مسموع اندكي بعد طلعت كه دچار وحشت عميقى شده

بود همینکه بطرف صدای ما متعطف گشت. بالحنی حزین تر
و در عین حال مسرت آمیز فریاد زد: آه! محبوبم ابدآد
من رسیدا خاله زاده عزیزم از دست می‌رود! . . .

این شخص قاسم بیك بود که بتازگی از ابورد ظاهرأ
بقصد سرکشی از اغنام ما طناً به بیت اعلام یشارت پیدایش
نادر قلی بیك محمله و ورود نمود و اثر اطلاع از عزیمت
خانمها بطرف جنگل سراسیمه شدند و فریاد آمدند.

همما همانطور بی هوش در آغوش طلعت افتاده بود نفس
های عمیقی می کشید. گاهی هم لرزش خفیفی در وجودش
احساس می کردید.

طلعت بمساعت جراتی که از ورود قاسم بیك یافته بود
از آب سرد چشمه استفاده کرده مهر محوی بود مشارالیها
را بهوش آورد.

همما همینکه قاسم بیك را بارضعت آمیزی در حضور خود
یافت سیاهی کلمکوی بخود گرفت و پسر از قدری سکوت
ناو قرخان زادگی و مالهجه تشکر آمیزی گفت: - من
همیشه منتظر روزی هستم که مهر بانی های شما دو عاشق
با کدل را جبران کنم!

قاسم بیك با کمال ادب جواب داد: - خانم مهر بان من!
حیثیات من! من جمیع الجہات نتیجه مراحم کامله شما است!
و من مثلاً فانه هنوز با انجام خدمتی که لایق تقدیر باشد
موفق نشده ام! - امیدوارم روزی را که تذکر فرمودید

با حضور دوست عزیز من نادر قلی بیك هر چه زود تر
و صول نماید .

(در این لحظه هما سیاهی خرد را در سینه طلعت ینهاان
ساخته بود)

قاسم بیك بد بیانات خود افزود : - مرا عفو بفرمائید از
این كه بدون اجازه سرکار شرف حضور یافته ام ، و
چون تا این عجله آمده ام كه شارت مهمی بهم امبد و ارم
مرا عفو خواهید فرمود

هما سر ایا گوش بود و با سیاهی پریده رك تر متوجه او
شد و گفت : - آه ، برادر من ! آیا اینی چه عرده است ؟ به
گوئید احواله كنید !

قاسم بیك با صدائی اطمینان بخش : - خاتم مهر بان من ، قبل
از ظهر امروز از دوست ترکان خود اطلاع یافتم كه
نادر قلی بیك را در (انو) (دو فرسنگی شهر) با نذر اتمك
كرونی (ملاقات کرده اند ، و او طوری در صدق بیانات
خود مطمئن بود كه میگفت : شاید دو روز دیگر دوست
عزیز من با بهر دورود كند !

هما با آهنگی لرزان : - قاسم بیك تصور میکنید كه دوره
درد ناك ایچاركي من خاتمه یافته باشد ؟؟

قاسم بیك : - چرا بض بنده اعتقاد بفرمائید ، معروضات من
نه تنها برای تسلی خاطر شریف شما بوده و من برای این
كه در تصدیق مرا بض بنده نرودید نداشته باشید در
صحبت آن بجهان دوست خود نادر قلی بیك سو كنند . ناد

می کشم !

هما با آهنگ موقرانه که تمام سعی خود را در ابراز قوت قلب مبذول داشته بود گفت : من همیشه باظهارات شما اعتماد داشته ام !

طلعت که تا حال گوش میداد با مسرت تمام گفت : البته بعلاوه : هر خزانگی را بهاری در عقب است و هر فرودی فرازی را داراست !

سپس قاسم بیک به لیت هدایت جلو افتاده خانمها نیز تعاقب او بطرف محله مراجعت کردند .

آن شب را بچهاره هما در اثر شارت قاسم بیک با قدوی مسرت و آسایش خیالی بسر برده صبح خیلی زود با اتفاق طاعت و هاجر خادمه مخصوص خود در تحت سرپرستی قاسم بیک بطرف ایورد عودت نموده هنگام طالع آفتاب به قصبه مذکوره ورود کردند .

هاجر خادمه هما خفسم که تا حال در این کتاب سابقه نه داشته خود را از اهالی قریه (چرم) کلات معرفی کرده چند ماه قبل با بیک پسر یوسف نام خود تحت عنوان فرار از مظالم (خاک کلات) به منزل ایلخانی ایورد تحسین جسته و از آن به بعد در خدمت خانوادگی ها کم اخیر الذکر بسر میرد .

با اینکه مشار البها پدوسته خویشان را مجذوب اشفاتی هما خفسم نشان داده و با نظاهرات مختلفه یش از همه کس خود را سابق به خدمتگذاری دختر خفسم مذکور

معرفی می نمود مع کل ذالك هما همیشه بك نحو نفرت و انزجار
باطنی اسبب. ما و در عمیق ترین نقاط قلب خود احساس
و در این موضوع برار را بطلمت خانم اطهارانی کرده بود



حمله غارتگران - کل های سرخ - گرفتاری هما

۱

تقریباً نقطه وسطی قصبه ابورد. با النسبه بسایر ابنیه ساختمان مفصلی که مشتمل است بر يك قسمت اطاقهای سفیدکاری بیرونی و اندرونی واقع و از اینکه لاینقطع مردم سواره و پیاده رو. آن مکان در عبور و مرورند معلوم میشود صاحب و مقیم آن عمارت مرجعیت داشته، مخصوصاً از قیافه - طرز تکلم - و نظایر آن امرانه کسانی که در قسمت بیرونی جلوی آبدارخانه مشاهده میشوند استنباط میگردد که عمارت مذکور در دارالحکومه است -

تنی چند از مستخدمین حکومتی. با حالتی که معین است ورود يك شخص و احب الاحتمالی را انتظار دارند در کنار یکدیگر مقابل شخص دیگری که از وضع لباس خصوصاً بیانات تحکم آمیزش مفهوم است سمت نوبت حکومت را دارا است صف بسته اند

خانه شاگرد به پیش خدمت و او به دیوان بیکی (همان نایب الحکومه است) اطلاع داد: «خان عازم دیوانخانه است» او که نارزش سیاه و ابروان پهن شمشیری و دبدکان براق و حریص قیافه عوام فریبی بخود گرفته بود بدرب اندرون نزدیک شده پس از اینکه کلاه پوست بخارائی سیاه ظریف خود را مرتب و دامن های قبای خاکی رنگ خویش را

تسویه نمود نمود ماه دست و سینه ایستاد.
در این بین صدای سرفه که بر اثر آن (قاپوچی) صدارا
به (ما الله) بلند کرد از راهرو اندرون مسوم و بلا
فاصله شخص موقری در سنین پنجاه که سیماش او را
يك سرد مشهور و مجری نشان میداد در آستانه درب
ظاهر گشت.

سرهای حضار بكمربه بنعظیم وی خم شد، او هم با مختصر
اشاره سر جواب داده نایب خود را که پشت سرش دست
بر روی هم زد و با طاق دیوانخانه روان بود مخاطب
ساختمه حاکمه پرسید: چه خبر دارید؟

دیوان بیگی: قربان الحمد لله نعمت امنیت برقرار بوده و
خبر قابل عرض نیست!

خان با طاق دیوانخانه که با قالی و قالیچه های عالی
ترکمانی مفروش بود داخل شده روی مسند خود که عبارت
از يك مخده نرمه و دو متکاء زر افش بود جلوس کرد.

پیش خدمت قبلاً در های متعدد اطاق را باز
کرده و پرده های اریشمنی قرمز رنگ آنها را بر جیده بود
در این بین قاسم بيك یوز باشی. همت بيك فراش
باشی. آدینه قلی بيك امیر آخور که از وجود ملازمین
حاکم بودند هر يك بنوبه خود ورود کرده بمقتضای
مرتب خود رو بروی خانب مؤدب روی دو زانو
نشستند.

خان یکی بقلیان ته نقره که پیشخدمت تقدیم کرد زده در

حالیکه سر قلیدان را بمیلۀ آن می فشرد بقاسم بیک متوجه شده گفت :- شما یقین دار بد مادر قلی بیک از اسارت نجات یافته و سلامت است ؟

قاسم بیک :- قر. بان ! همانطور یکـه بعرض رسیدہ بندہ از دوست ترکان علی ایللی خود این خبر را در یافتہم کہ او را در حدود (ابو) دیدہ اند حتی میگفت فوت مادر بیچارہ خود را خاطر نشان کرده است.

خان. بااھجہ تأسف آمیز :- این او را از نور عاصی غریب آتش بارہ از کار در آمد (مراد ترکانی است کہ بعدہا کشف شد رئیس دستہ اشراری بودہ کہ مادر قلی را اسیر بردہ و فروخته بود) یعنی این اندازہ شرارت و سفاکی از ترکان بی پروائی کہ تحت تربیت « چاقر » سردار آن رب النوع غارت بار آمدہ استبعادی ندارد ؛ (پس از لمحہ سکوت) نمیدانم ؛ . . . من کہ از طرف مادر قلی جوان کاملاً مایوسم ؛ اما منتظر آن روزی ہستم کہ طایفہ قرخلو کافی السابق با ایل چلیل افشار طریق اتحاد و اتفاق سپردہ نفاق و انقار را از میان خود برافکنند در حفظ و حراست حیثیات خود برادرانہ بگویند ؛

بشما با اطمینان میدہم کہ آن روز مبدار جمت ترقیات شرارت آمیز این ہود و نفر دزد محسوب خواہد شد ؛ نمیدانید ؛ از اینکہ در طول مدت پنج سال با آنخا ذ طریق مفیدہ و بذل مسامحہ بلیغہ باستخلاص مادر قلی بیک از چنگال اسارت موفقیت حاصل ننمودہ ام چہ اندازہ متأثرم ؛

آیا همین يك از هزاران نتایج شوم و خامان سوز نفاق نیست؟ در انجام كلام متفکرانه سر بزیر افکندم سکوت الیمی اختیار کرد؛ دیوان بیکی، با لجه تأثر آمیز و در عین حال ماقیافه که سوء تأثر بیانات خان را در خاطر او و نمود می ساخت و تصنع ویرا در اظهار تأثر ثابت می نمود گفت :- الحق نادر قلی بيك، برای ابل افشار خصوصاً طایفه قیرخلو گم شده ذبستی است؛

قباسم بيك : بر عکس مخالف عملیات مجدانه ابراهیم بيك عموي بی رحم شرن پیغمبر قلی ابد ارقعی بدین پیش آمد نمیگذارد سهل است میل دارد ابد آما می از نادر قلی برده نشود! (پس از قدری سکوت) باد و ئیت شدیدی که بین افشار و قیرخلو حکمفرما است و بنده منشاء و محرك آن را مفکره فتنه انگیز لطفعلی خان جلایر تشخیص داده ام امیدوارم لیات خیر خواهانله ولی نعمت عالی مقام ما هر چه زودتر عملی شده باعث گردد که ما گم شده های خود را بیابیم و این اثنا یکی از فراشات بفراسباشی که نزد يك در ب جلو س کرده بود نزد يك شده بطور انجور اعتباری گفت که مشارالیه اخیر الذکر در اثر آن قیافه اضطراب آمیزی نحوه گرفته با اینکه مقال فراش هنوز با تمام نرسیده بود هرا حان از جا جست و از اطاق خارج شد

قبل و قال متظلمانه تنی چند از رعایا که عمو ما با چهره های پریده رنگ رو بدن یوانخانه می آمدند و بر ابدانوی جلب و در حالتیکه با اشاره دست آنان را امر بسکرت میداد

استاده از نفر اولی بی ما مانده پرسید : - عوض بیک آنچه خبر است ؟

:- قربان مبخو اهید چه باشد از نیمه شب گذشته بگذشته
از اشرا ر تحت امر (کوسه عاشور) قریه نیرگمان را مورد
تهاجم و تظاول قرار داده اند

فراشباشی (متعبرانه) کوسه عاشور !؟ خیلی غریب است !؟
شنید فی است !؟

:- بی آقا ! (دونوک عوض) آمان را هدایت کرده یکی
از چو مانهای ما که از چنگ غارتگران فرار آورده بود
اطمینان داد که عوض را در میان آمان دیده و شناخته
است .

فرارش باشی ! - یعنی چه ؟ ! . خسارت وارده در چه
حد و دی است ؟

:- تا قبل از حرکت ما براندن يك گله گوسفند و چند نفر
شتر موفق شده بودند

فراشباشی - مگر مراجعت نکردند !؟

:- خبر قربان از ظواهر امر معلوم است می خواهم بدید
چیز ما بدچارگان اتفاق کند !

فراشباشی : - عده آمان بر چند نفر مانع است

:- تقریباً شصت نفر .

دیگری بلیکه بیشتر !

فراشباشی شتابان بدو اشاره بر گشته کیفیت را مایلخانی
اطلاع داد .

خان که با نتیجه شراره غضب از ديدكاش ساطع آورد ديوان
بيگي را مخاطب ساخت گفت: «الآن! الآن! سواران و
جزاير چيان را عموماً آحضار كنيد! بطوريكه قبل از ظهر
بقواينم حركت كنيم!»

قاسم بيك زير لب گفت: «اين هم از يرده هائي است كه
دست لطفعلي خان حايش ميدهد!»

خان: مگر اين نابكاران در حال طيران از خلك ايستاده
خارج شوند! و گرنه ايندفعه آرزوي چپاول را به كور
خواهند برد!

ديوان بيگي پيا خاسته هنگاميكه ميخواست از اطاق خارج
كردد خان نذر ار كرد: «آني وقت را بيهوده تلف نكنيد
در ظرف مدتي كه من نهار ميخورم و مسائل عريضه را از
همه حيث فراهم و آماده سازيد!» (توجه ميرآورد شد) —
اسب هاي مرا حاضر كنيد! قاسم بيك شما هم سواران
آبواجمع خودتان مانند برق لامع بطرف تبرگان بتازيد
ما در هر كجا باشد بشاه برسيم!

ديوان بيگي بوز مانشي امير آخور «لي قربان» گفته از
اطاق خارج و از حياط بيرون رفتند.

خان نيز در حاليكه نيانات و تصميمات نهيد و بخوب آميز
خود را در قلع و قمع اشراار سوار گشت هائي غليظ و شديد
مؤكد ميساخت مانند روي و رود كرد.

اكنون موقع آن است كه ما نيز توجه قارئین گرامي را

بابیه اندر دنیای بخانی معطوف سازیم.

پس از ورود از درب اندرون که محاذی آن بقاصله
چهار قدم يك حفاظ آج کاری عرض یازد و نیم و ارتفاع
دو ذراع است شده داخل يك خیابان طولانی کم عرضی می
گردیم که مستقیماً تا گذار حوض ترك جلوی ساختمان اندر و بی
امتداد یافته است و در یک اول آن معبر بطرز آبدیه و منظمی
درختان میز سر و در نصف تقب کل بوته های سالخورد
و و خیز کل - رخ متحداً منظر دلچسپی بوجود آورده اند
در سرفا سر چهار چوب و شمال خیابان بر تادیوار مرتفع
حفاظ اچار مشمره مخالفه بنا وضع فرح انگیزی جلوه گر
ست ساختمان اندر و بی استخوان دارد بر هشت باب
اطاقهای کوچک و بزرگ که در طرفین تالار وسیعی بنا شد
و در و نیم رفته ضلع غربی حیاط را تشکیل داده اند.

اطاقها تا شش تایی در بابات صندوق خانه که فرش بندر بکیز
دارند کلیه با قابلیچه های قشك ترکیبی و فرش مخمر ساف
تالار که با دارا بودن بهترین فرش پوست های متعدد
بلنك حاصل شکارهای شخص این خان دیوارهای شاه نشین
آرازی بنت بخشیده اند.

همه خیم صبح هنگامیکه این خان از اندرون خارج شد با
اشتیاق تمام از بلدهای آجری عمارت زیر آمده در صحن
حیاط میانت اچار و کل بوته ها بتفریح پرداخت.
با اینکه فصل کل تا آخر رسیده است مع هذا لك لك در میان
اوراق بوته ها کلمه ای لطیف مشاهده میشود.

در اثنا ئیکه دوشیزه مشارالیه با یکایک حتی غنچه های
کوچک کل را نوازش می نمود صوت ظریفی از پس سلسله
کل بویته های جلویی عمارت عبارت آبی را تفریر « هما خام
باز سرگرم نوازش کل ها است ! » بلافاصله طلعت در آید ای
خدا بان ظاهر گردد .

ملابس دختر خسانها یک نواخت و عبارت از یک پیراهن
ابریشم خالص (منسوج اسیور د) بر یک نیمه از خوانی است
که آستین های فراخی داشته و بهمان رنگ کمر بند بهمن
اندی روی تنی گاه هفت گره خورده و از زیر چادر
مازی سفید لطیف شان جلوه جالب توجه داشت .

همه که کل نوشکفته ایرا چیده و با تفریح و تفکر آمیزی
مشغول اصلاح خارهای ساقه آن بودند متوجه خاله زاده
خود شده با لحنی حکمت آمیز جواب داد : « طلعت عزیزم !
مظاهر مقدسه طبیعت قبل نوازش حتی در خور ستایش اند
خاصه این موجود لطیف !

طلعت : - عقیده شما را تقدیس می کنم !

همه کل سرخ دست خود را بخاله زاده خویش تقدیم نمود
طلعت مسرورانه آرا بوییده بلافاصله گفت : - راستی !
خام هیچ در خاطر دارید که امسال ما جز در وزمیزده
نوروز دیگر باره بهماشای باغ (خان باغی) رفته ایم !
یقیناً مناظر و مظاهری در بسلیقه و عقیده همای بر بچهرم
قابل حتی بدستند موجود غصه ما قسمت علیی باغ بقرا ریکه
امروز صبح هاجر مشاهدات چند روز قبل خود را تعریف

می نمود در این موسم هم رشك خلد برین است: و او آن قدر در توصیف خضارت و طراوت آن نقطه مبالغه کرد که مرا واداشت شما را از چگونگی مطلع سازم

هما با وجد و سرور زابید الوصفی که منتهای میل او را به تمشي در باغ مذکور و نمود میساخت فی اختیار خود را باغوش طلعت افکند. گفت: آه! خانم عزیز! اجازه بدهید در آراء این مرده هشتی شما را بوسیده و نمنا کنم مهر نحوی که امکان پذیر است از حضور (خان) اجازه حاصل کنید همین امروز بعد از ظهر بدانجا برویم

خاله زاده مهر بانم گذشته از اینکه در اثر دوری از نامادری و تفرج در باغ تا اندازه آلام درونی من تخفیف می یابد امید انید از گنجکاری در مظاهر و تدقیق در جمال طبیعت چه اندازه محظوظ و ذوقیاب می شوم! (سپای درخشان طلعت را با کمال حرارت بوسید)

طلعت: - اطاعت می کنم خانم! مخصوصاً امروز نهار را خدمت شما خواهم ماند تا هنگامیکه (خان) از دیوانخانه مراجعت می فرماید در اینموضوع استیذان کنم!

مقارن اینحال پیر زنی که ما او را هاجر خادمه هما معرفی کردیم از اطاقی خارج شده با کمال عجله رو به درب بیرونی می رفت توجه طلعت را بخود جلب نمود با نتیجه هما را مخاطب ساخته گفت: همای عزیز متعجبم هاجر تاکنون ما اطلاعات بسیطی که بعواطف شاهانه شما دارد چگونه در باب صفای کنونی (خان باغی)

مستقیماً بشما عرض کرده است !!
 مگر نا مادر می جابره میدانه شما و او را بهم زده است ؟
 ها : بد بهی است خاتم اما صرف نظر از آن بطوریکه
 بارها بشما گفته ام من بی جهت همیشه يك نحو بی میلی در
 قلب خود نسبت بها چرخش می کنم که ممکن است همان
 برودت من او را از اظهار این مطلب مانع آمده است
 طلعت : اتفاقاً خانم ثابت شده است که مشارالیه همیشه
 در اقدام هر امری رضایت خاطر شما را در نظر دارد
 ها : همین طور است اما . . . حقیقتاً من خودم هم از این
 حال خویش در نحیرم

طلعت : امروز او را هم همراه اباغ می بریم و از شما تنهایی
 کنم از این پوزن بیچاره دلجوئی کنید می بینم او همیشه
 از این بی لطفی شما در اندوه است .
 ها : - مطیعم !

پس متفقاً بطرف نالار رفته تازه وارد و روی ق لیچه
 در کنار یکدیگر نشسته بودند که هاجر داخل شده
 سلام کرد

ها بلافاصله متوجه مشارالیه شده بر خلاف گذشته با
 طبعه مهر آمیزی گفت - هاجر طلعت خانم قول داده اند
 برای همین امروز بعد از ظهر جهت رفتن به (خان باغی)
 از حضور پدرم تحصیل اجازه کنند ! شما هم آیا میل دارید
 یا ما همراه باشید ؟

هاجر از استماع این عبارت فوق العاده مسرور گردیده

مانند کسیکه به سبب الحصول ترین مقاصد خود نائل شده باشد در حالتیکه سعی می نمود مشرت فوق العاده باطنی خود را شغفی بدارد جواب داد : - زهی ایك بخشي : خانم ماه طلعت من اکینه همیشه معادت خود را در حضور شما یافته ام !

طلعت پس حاضر باشید نیز زلیخا دختر عموی نظرقلی را از تصمیم ما مستحضر سازید

هاجر متعلقانه « بدیدم منت گفته » از نالار بیرون رفت و به خانها فرصت بخشید تا در خلوت موافق میل صحبت نمایند -

صوت مؤذن ظهر را اعلام داشت

ایلخانی که تازه از دیوانخانه مراجعت کرده بود همینکه مطلع شد طلعت خانم خاله زاده دختر زیبایش در آن مکان حضور دارد ویرا باهما احضار کرده پس از اینکه باکال رؤفت از احوال پرسی نمود منکامیکه از خدمات شایان تقدیر حق و بردی يك نامزد محبوب مشارالیه اظهار رضایت می نمود از موقع استفاده نموده توانست احساس از رفتن به (خان باغی) را تحصیل نماید . -

خان فقط پس از ابلاغ تصمیم خود در مسافرت به تبرکان برای قلع و قمع تراکه نامکید کرد صکته اقلأ قبل از غروب آفتاب بایبورد مراجعت نمایند .

بلافاصله بعد از صرف نهار ایلخانی با سواران خود بطرف قریه تبرکان رهسپار گردید -

تقریباً هنگامیکه حرارت هوا رفع شده بود هما خانم با طلعت جمعیت ها جر و زلیخا و تنی چند از دختران اعیان آیدورد بخان باغی رفتند -

آفتاب در شرف غروب اخلال موجودات بسرعت از شمال بشرق تمتد گشته . مرغسان آزاد مرغزارهای اطراف از تغییر قیافه مادر مهر بان طبیعت این نکته را دریافته اند که بیش از این آنها اجازه داده نمیشود در لذت طیران و هرج و مرج بران باقی بمانند . لذا با کمال سرور و بارامگاه های خود در پروازند .

باغ مصفاي (خان باغی) واقعه در سیصد قدمی دروازه شمال شرقی آیدورد منظر دلباشی تشکیل داده . مخصوصاً او راق سبز اشجار مختلفه آن تحت شعاع نیمرنگ خورشید بصورت صحنه طلائف جالب توجهی جلوه گرند

ما نظرقلی را می بینیم که گردآلود از درب باغ بدر آمد و بلافاصله هما و طلعت و همراهان آنان در جلوی درب باغ پدیدار گشتند هما خانم که دست در دست طلعت پیشاپیش رو بایدورد می خرامید و سیمايش او را تا اندازم دور از آلوده نشان میداد نظرقلی را مخاطب ساخته گفت : خوب که شما فقط رای این منظوره از محله بایدورد آمده اید که امشب شب آدینه را مکان متبرك (سلطان اسمعیل) رفته و در آنجا به نیت حصول مراد مخصوص النجا جوئید ؟؟

نظرقلی - بلی خانم ! بکشف و کرامات محیر العقول این مدفن مقدس اعتقاد داشته باشید

هما (متبسأنه) من معتقدم - نظر مزاح آمیز خود را بر روی دخترک جوان رعید زاده که غیب تر از سایرین می آمد و نظر قلبی بهیچوجه میل نداشت نگاه های محبت آمیز خود را از چهره سبز و فرنی او برگردانند - گفت - بیا اینجا زلیخای شوخ (دخترک بزرگ آمد) و در انجام این سفارش مرا به پسر عموی خود تاکید کن او امشب بقصد التجاء برای حصول مراد خصوصی بسمه مقبره متبرکه (سلطان اسمعیل) می رود و تصمیم دارد امشب را در آن مکان بسر برد - من با او توصیه می کنم که در ضمن وساطت آن مدفون مقدس از درگاه حضرت حدیث جمال جمیل حضرت یوسف مصری را برای خود درخواست نماید (این جمله را متصنعانه کاملاً جدی آدا نمود که نظر قلبی آرا حمل به مزاح نماید) - چون این مطلب مشروع و ساده از تمام مقاصد سهل الحصول تر است (دخترک ~~صک~~ می رفت بخندد هما بایک چشمک مایح پار را منع کرده گفت - ابد آنزدید نداشته تشکیك نمایند! بلکه با خلوص بیت کامل شما هم ناو بشپارید که ایله مسئله را فراموش نماید) (طلعت همینکه علائم تصدیق و ايقان در وجنات نظر قلبی یافت طاقت نیاورده آهسته آهسته شروع بخندد نمود اما نه آنطوریکه نظر قلبی ظنین گردد) -

هما با صدای کاملاً آرامی که تنها طلعت و زلیخا شاید نظر قلبی هم شنید به بیانات خود اضافه کردند - یقین دارم زلیخای خوب من ۱ در صورتیکه نظر قلبی صاحب جمال گردد شما او

را آن طوری که آرزوی اوست دوست خواهید داشت
آیا اینطور نیست؟ (مالکام سر بر روی قیافه های برافروخته
هر دوی آنان را از نظر گذرانید) -

زلیخا رخساره سرخ رنگ خود را میان دو دست پنهان
ساخته با لجه شرم آمیزی گفت: - آه!... خانم... شما...
...همه با ملائمت دستهای او را از صورتش بر گرفته
بدون اینکه گدازد او حرف نزاع گفت: - وای! مگر
خدای نخواستہ شئی در کرامات آن مقبره مراد بخش دارید
(دست مشارالیه را فشار داد)

زلیخا: خیر! خیر! خانم مهرمان ما! البته پسر عموی من که
در همکاری صرفه خود را در نظر دارد این توصیه مفید
را با کمال میل بموقع اجرا خواهد گذاشت!

نظر قلی: - ای! این سپارش بهشتی را من با نهایت اشتیاق
اجرام خواهم داد! زیرا رضایت قلبی کامل خود را در
اجرای آن قوی با احساس می کنم!... پس با اجازه
شما من جلوتر میروم که تصمیمات خود را با مادر پیرم اطلاع
داده بعد اطراف مکات متبرک مراجعت کنم،
(در يك لحظه از نظر حضار غایب گردید)

خانمها نیز بلا فاصله از دووازه داخل ایبورد گردیدند
- در تمام امتداد راه هاجر خادمه ها مشارالیه را سر
گرم صحبت نموده و با ابداعیل نداشت فکر او از مجاری
این مذاکرات تجاوز نمایند
شوا منج سلسله عظیمه (هنر از مسجد) بالاخره آخرین اشعه

لر زان آفتاب را از تاش به صحرای وسیع آخال مانع
آمدند. اندك اندك تاریکی فضا را فرا گرفت ماه هم گاهی
از پس قطعات سیاه ابر که در فضا متراکم بودند خود نمائی
کرده زمانی بعد آنهم بکلی از الظار پنهان گشته محیط را به
ظلمت تیره تری تسلیم نمود.

در همین موقع هم را اضطراب روحی ملامت آمیزی فرا
گرفته بود.

زیرا می دید يك فرد النگو ها ئی را که نادر قلی بيك برسم
یاد بود. باو تقدیم کرده بود در باغ مفقود ~~س~~ کرده
است -

فقط در خاطر داشت که همان فرد النگو را بدستور هاجر
مناظر شست شوی مچ دست باز دست بدر آورده و کنار
حوض گذارده و در همان اثناء خادمه وی را با کمال
اضطراب در اثر رؤیت هار سهیلی نامداد خوانده بود.

ناچار هاجر را احضار پس از اینکه فقدان النگو را باو
اطلاع داد باصرار مشارالیه بدون اینکه احدی ملتفت
گردد از عمارت خارج شده بسمت خان باغبی شتافتند

هنکامیکه آنان بدروازه قصبه نزدیک شده بودند

چهار نفر مردمان مسلح با شمشیر که عموماً کلاه های پوستی
خود را نا نیمه پیشانی بائین کشیده و تاروی چشمانشان
زیر شلاله های بلند آن مستور بود بیرون دروازه در
پناه دیوار برج با کمال مهارت دقت در کمین ایستاده

در این موقع هاجر بضرمان قلب شدیدی دچار ورنك
 ر خسارش کلی بریده . . .
 این اشخاص چه کسانی بودند ؟
 آیا برای همه خانم حادثه یونگی رخ داد ؟
 بالاخره آیا هاجر در میان قضایا شرکت داشته ؟
 این ها باشد : !! . . .



تشبیهات رقیب — عشق و سرقت — یاس و فرار
دوری نمودن تو از کسی که بتو میل دارد نقصان لذت و
سعادت و تمایل تو بکسی که از تو دوری میکند مایه ذلت
و حواری است . . . (علی علیه السلام)

کلات قرابلیخی جلایر قصبه ایست آباد مضافاً خاصه موسم
بهار تبار ایل تاستن باغهای ابدوم آن که از سه هزار
ذرعی شرقی در بند (ارغوانت شاه) نادمته غرضی لیه
های [سبززار] امتداد یافته اند صفای وجد فیزائی
دارند .

بلبل های شوریده این سرزمین بحدی متنوع الحن و خوش
آهنگ میباشند که هر انسان با ذوقی را از اوایل شب تا
سحرگاهن از خواب باز داشته باستماع ترانه های دل
پذیر خود مشغول می سازند . .

در مرکز قصبه میانه باغی وسیع عمارت زیباترین است متعلق
بفرمانروای مقتدر و مأمور طلبه جلایر که دیوارهای
مرتفعی آنرا احاطه نموده جز یک درب بزرگ در ضلع
جنوبی و درت کوچکی در ضلع شرقی مدخل و مهربی ندارد
رو بروی درب بزرگ یک صندلی قدیم اصطبل و چهاربند
منصلي و افع و قریب سی راس از بهترین اسب های ترکمانی
نژاد در آن بسته شده اند . .

هرگاه دستگاه بیرونی را زیر نظر گرفته و وضع رفقار و

گردد از مردمان آنجا را مورد مذاقه قرار دهیم می بینیم
تمام آن نظاهرات و تکلفاتی که در باشند کاتب عمارت
مسکونی حاکم ایور دیدیم در اشخاص این مکان نیز بنحو
اکمل موجود مخصوصاً طرز گفتار و رفتار و اقوال و انانی
که حرکات و بیانات اولی وی را آقا و ولی نعمت دومی
معرفی می نماید و در انتهای خیابان وسطی باغ هر گردش
و نمشی اندک ثبات می نماید که [ابلیخانی جلابر] کمرانب مقنن
تر و محترم تر از حکومت ایور است .

جوان بلند بالا و نازک اندام خوشروئی که ما او را آقا
و زرگواری شناختیم لباسی ساده ابریشمی بایک مراد بیکمی نرمه
در بر و کلاه پوست بخارانی سیاه اندک بلندی بر سر شال سفید
ابریشمی بکمر کفش هائیکه از چرم قرمز تهیه شده و تا
نیمه آنرا دهانه شلوار قرمز [قصب] پوشانیده پیدا دارد .
سیمایش او را عیدش و جاء طلب ، خصوصاً دیکان

درشت و خربص قدری برآمده اش ویرا فوق عادت تن
پرور و شهوت ران معرفی نموده ، از نگاه های تند مغرورانه
اش بهیوات میتوان بخود برستی و تکبر مفرط او بی برد
دیگری از ایجه قرمز مخطط قبای درازی پوشیده

کلاه پوست سیاه بلند شالاره زرکی بر سر نهاده در حالتی
که دست هارا با کمال فروانی در روی شال کمر بهم
پیوسته با حفظ دو قدم فاصله در قفای جوان فوق الذکر
قدم میزند .

جوان پسر ارشد حاکم که در منطقه کلات اطفا میخات

مشهور و در نزدهاالی آن سامان شخص فوق العاده قساوت
کار و بی رحم شناخته میشود بسیار متفکر بنظر میرسد.
ویژه از اینکه گاهی بی اختیار دستها را بهم سوده نفس
بلند نهید آمیزی می کشد استنباط میکردد خاطرات زنده
را صاحب است..

او ایستاد. و پس از نگاه دقیقی باطراف متوجه صاحب
خود شده با آهنگی که از فرط دلتنگی ارزان بود گفت:
ایش از این صبر و سکوت را جایز نمی دانم!

مجبورم با اعمال سخت ترین قوه جبریه مقصود خود را بره
عمل آورم... می بینم با رعایت نزاکت هیچ کاری پیش
نبرد و در بشا هم با صراحت میگویم :- عموماً مرا فریب
میدهد! و برای آن روز بکه بخواهم جزا بدهم از من
بخواند آن بترسید! در انجام کلام پنجه ها را بهم انداخته
با سکوت آمیخته بغیظ شدیدی سر زیر انداخت.

جوان ملازم که منظور ابراز کمال ادب و رعایت نهایت
احترام سعی میکرد حتی آهنگ نفس خود را در حضور آقا و
مسالك الرقاب خویش تخفیف دهد با لحنی همراهی آمیزی
گفت: قربان نمیدانم را چه قدرت و کدام جرئت است
که ولینعمت خود را فریب داده با خدای نخواستہ در
صدد ارتکاب چنین خطای عفو ناپذیری باشند!..

بسر مبارک قسم است قنبر، ایگ امروز سه روز تمام است
که بطراف ایبورد عزیمت نموده و...
اطفالی خان مجال انعام بیان نداده گفت :- بشا قول

دیدم که حتی از ارچنگان با طرف قدمی فراتر نگذاشته
در آن جا مشغول اخاذی (قوللوق گیری است) :
باشد ! تا آن روز یکه بشما تذکره دادم : لحظه چند سلوت
اختیار کرده مجدداً با طبعه که بر رفع عصبیت و تخفیف غصب
او گواهی میداد گفت :

ای ! حالا فهمیده ام که تنها به عبارات فریبنده (ای
ای قربان) شما نوکران بهیچ وجه نمیشود اعتماد نمود و
مجبورم خودم در هر امری پیش قدم باشم ! (شروع قدم
زدن کرد) ... گوش بدهید ! من تصمیم قطعی دارم امروز
موقعیکه برای انجام باره امور حضور سرکار خان می روم
برای مدتی سه شبانه روز مسافرت بصوب «زاغچند» بعنوان
شکار استیذان نموده هر نحوی باشد اجازه حاصل کنم
شما اگر حقیقتاً در اقوال خود صادق و ثابت هستید اسب
(نوپ سیران) (نوپ ربا) را برای من حاضر کرده به
بیگلر هم اطلاع دهید آماده مسافرت باشد ! تا تقریباً یکساعت
بعد از ظهر عزیمت نموده هنگام پسین وارد ریاط سنگین
دیوار گردیم این نکته را هم بخاطر بسپارید که همه اهلوریکه
کسی از مقصود ما آگاه نیست از مقصد ما نیز نباید احدی
مطلع گردد !

و این را ناگفته نمی گذارم ! - من تا آن آلیکه
مقتضی خود تا ثل شده ام هر بهانه و عذری باشد و او
بیست روز بطول انجام دهد مسافرت خود ادامه داده
بالاخره در این سفر با عظم و مزیت جلایر را با فشار

نابت با تمام حیثیات خود را در نزد این معامله خواهم
ماخت.

جملات اخیر را طوری جدی و سدید آمیز بیان کرد که
نحت از آن جوان ملازم زمانی مضطرب مانده همینکه
خان را کاملاً عاری از غیظ مشاهده نمود جرئت یافته
بدو اظہار صداقت آمیزی بسپای او افکند. در یافت که
در حال حاضر تشریح مفاسد امری که او با اراده نازل
ناپذیری اجرای آن را در نظر گرفته است نتیجه بخش
نبوده و بر علیده مقاصد او هیچگونه اثری اجرا نخواهد
نمود پس مطلب خود را تعبیر داده معیناً در از از شمه
از منظور خویش خود داری توانست و با طبعه تملق آمیزی
گفت: - قربان خانه زاد در حصول مقصود ولی نعمت
خود روح خویش را نالایق ترین وسائل می شمارم اما
آیا می توانم در آئینه از چو بکار بهای مهلك سرکار خان
(مراد بهبود خان پدر لطفعلی خان است) ایمن باشم؟ -

لطفعلی خان با نظر نندی که نوکر را مجبور نمود قدمی
بقه قهر ابرود روی او خیره نده در تحقیق او گفت: -
این عذر مضحك از کسی که در آغاز گفتار جانش را
نا چیز ترین وسیله حصول مقصود من معرفی نمود موجب
تأسف و تعجب است!...

[پس از يك خنده شرر بار و لحظه سكوت]: - هم کوسه ها
و هم ریش بهن ۱۲ - بالاخره هم خدا ۱۲ و هم خرما ۱۲!
چقدر خوب بود که نوکران من عموماً دارای شہامت

اخلاق و حریت فکر بوده در مقابل انتظارات من بیرومندی
با ما توانی خودشان را با کمال صراحت خاطر نشان
می کردند؛

آیا بزرگترین علت عدم موفقیت من بهر کاری خاصه مامری
که اینک در صد هفتم خود قائم بالذات شروع بعمل گشتم
همین مسئله نیست؟ - قطعاً همین است و جز این سبب
دیگری ندارد؛ زیرا اگر شما ها بد و امر انجام متوقعات
مرا فونی حد قدرت خود گوشزد نموده با جملات قربان؛
[بسر شما قسم] مطمئن نکرده بودید شخصاً منظور خود را
تعقیب و تلاحق مطلوبه را اخذ نموده بودم

با بیان بیان مجدد بخنده بلند استهزاء آمیزی کرده با نظری
ناقد متوجه نوکر بر افروخته رنگ خود شد

جوان مستخدم با خضوع تمام گفت: - قربان منظورم از
همین آن عبارت تنها این بود که تفر شدید خان را نسبت
به امری که اجرای آن در نظر است بعرض برسانم
از اینک مکنون خاطر خود را موافق مقصود نتوانستم
عرض کنم معذرت می خواهم

لطفعلی خان بدون اینک بگذارد او حرف خود را
تمام کند:

گفت: - این نکته را شما با لقطع یقین داشته باشید
کسی که شما ها را بطریق اجرای این چنین امر بعقیده شما
خطر ناکي سوق میدهد تمام مشکلات و شقاوات آن را پیش
بینی نموده و برای هر یک چهارم محکمی اندیشیده

است !

قطع نظر از تمام این ها مگر من خود سهمیم نفع سوء و
اثرات شوم این کار نیستیم !

اوف ! خسته شدم ! (بالهجه اطمینان بخش) مختصرا اینکه
مسعود بیک در عین حال که درست کاری ذاتی و شجاعت
فطری تو را نمی توانم انکار کنم می توانم بگویم که خودت
را بیک نوکر زیرک و مستعد معرفی نکردی !

مسعود بیک : - (چون لحس یدان آقای متلون الاراده خود
را ملایم و مفاد گفتارش را تا اندازه تمجید آمیز یافت
بخود جرئت داده گفت) : - فرمان انا چیز بند ؟ که صداقت
و نهور او را چون سرکار بزرگواری اعتراف فرماید
اگر از او اطمینان پذیرند خود می تواند اطمینان
داشته باشد که در هر گونه مخاطرات اسهوات خود را
موافق میل آقای خویش معرفی تواند نمود !

لطفعلی خان : - به اینیم و تعریف کنیم !

در این بین چون نوکر دیگری در اوایل خیابان پدیدار
گشته و بخط مستقیم دست بر سینه رو بانان می آمد خان
زاده بجانب عمارت مراجعت کرده موقعیکه مستخدم تعظیم
غرائی نموده با کمال خشوع ایستاد از او آمرانه پرسید : -
ها ! چه خبر است نوروردی ؟ -

نوروردی : - قربان عریضه ایست که یک نفر از رعایای
باط سنگین دیوار تقدیم می نماید

خان زاده با دیدن کافی دریده : چطور ؟ به اینم ! -

نوکر مکتوب را که محتوی کیسه ابریشمی قرمز رنگی بود
تقدیم داشت

خان زاده با نهایت عجله آن را باز کرده متن آن را بر
وجه آبی از نظر گذرانید :-

«آقای نرنگزار من احسن الامر روز اول ماه موریست
در قریه (رباط سنگین دیوار) بر حسب قرار یک قرار
گذارد شده بود (دو نوبت عوض را ملاقات - مراجع و
او امر سرکار را باو ابلاغ کردم او از اینکه مجدداً
طرف توجه محبت آمیز و مورد مراجعه سرکار واقع شده
فوق العاده مسرور گردید .

بنده هم آنچه لازم دانستم از جانب سرکار باو قول و
الحمینان دادم

بعد از ظهر بطرف او به (کوسه عاشور) (مرکز غارتگران
مراجع و بلافاصله بازگشته قول قطعی داد که در شب
مورد قریه [تیرگان] را مورد نهاجم و تظاول قرار
دهد ...

و هم قرار بر این شد مشارالیه تا آنکه همدستان خود
در مراجعت از غارت تبرکات از جلوی قریه [رباط]
عبور کرده چنانچه کسی از ملازمان سرکار را روی پیل
کنار جاده مشاهده کردند بقلعه رباط وارد و بحضور
سرکار مشرف و در غیر اینصورت بدو تامل بطرف دو
شاخ عزیمت نمایند -

محققاً مراجعت و عبور آنان از محاذات قریه رباط وقتی

است که ما عملیات خود را من جمیع الجهات خاتمه داده
شاهر مقصود را هر آغوش خواهیم داشت -

راستی : موضوع استخلاص نادر قلی را از او پریدم
اونجات او را محال و ممنوع شمرده منشاء این قبیل
افشادات بی اساس قاسم بیگ یوزباشی (قرخلو) را
معرفی نمود .

بعد از رفتن [دو نوك عوض] سپارش سرکار را به پیغمبر
قلی بیگ پیغم داده شب را در قریه رباط اقامت گزیدم
مشار الیه اخیر الذکر صبح زود از کرناوه [نارباط بك
فرسنگ راه است] رباط آمد او را که از انتشار خبر
نجات نادر قلی برادرزاده اش خیلی بریشان خیال و
مشوش او دبطس ساخته بطرف ایبورد شتافتم -

شب را منزل هاجر سربرده امروز صبح دستور آن ولی
نعمت گرامی را جمله جمعه موقع اجرا گذازوده در اثر
حسن تدابیر تشیج مطلوبه قریب الحسول است -

هنگامیکه بتجربیر این عریضه مشغول بودم اطلاع دادند
خان ایبورد با تمام قریبین و سواران کارآمد خود
مخصوصاً قاسم بك که حضور او در ایبورد نسبت تجردن
عملیات ما خیلی خطرناك بود برای دفع تراکه بجانب قریه
تیركان عزیمت نمود ملاحظه میفرمائید ~~كه~~ دو نوك عوض
بعد خود و فرموده است .

آقای من ا حقیقتاً هاجر هنگامه بیافشائی میکند الساعه
در اجرای مقدمات نقشه عمل بمصاحبت او (مراد هماغه است)

برای تفرج بباغ [خان باغی] ابیورد اعزام است اطمینان
قطعی داد که کار از کار گذشت!

از نشر تیغ تدابیری که از طرف مشارالیه و اصلاح دیند
فدوی انحراف شده در این عریضه خود داری نموده همین
قدر لزوماً عرض میکنم: موقعیت کاملاً مساعد و تمام
وسایل مهیا است! تاخیر حتی يك دقیقه مضرات است.

دو نفر از سواران زنده همراه داشته باشید کافی و در
عزیمت اطراف ابیورد طوری تسریع فرمائید که بطور حتم
انصف شب در محاذات مکان متبرك [سلطان اسمعیل] واقع
در نیم فرسنگی شرقی ابیورد! [کنار جاده ابیورد -
رباط سنگین دیوار] حضور پیدا بید.

چاکر نامکات منور آقای عزیم را استقبال خواهم
کرد.

در خاتمه مجددأً با عرض این بگویم که آنی تاخیر عملیات
ما را بکلی عقیم خواهد گذاشت رعایت سرعت حرکت را
بخطا طر شریف متذکر میشوم.

[قاصد قول داده در ظرف سه ساعت با تعویض اسب در
سه محل عریضه مرا بحضور مبارک رساند.

ابیورد - ظهر پنجشنبه

چاکر شما - قنبر

خان همینکه از قرائت مکتوب که در نتیجه سیای کاملاً
مسرت آمیزی بخود گرفته بود فراغت یافت خطا با به
نور و بر دی گفته: از قاصد کاملاً پذیرائی شود تا ثانیاً

دستور بد هم. احدي. نا او ملاقات نخواهد نمود. می فهمی
روا -

همینکه نور ویردی دوری جست متوجه مسعودیك شده
گفت: کمال تعجب حاصل است؟! قبریك که من بهر چه ناو
اطمینان نداشتم او امر مرا آن طور بکه منظور نظر من
بوده. بموقع اجرا گذارده.

[با آهنگی پست] طی ایلی عربضه حضور مارا در اصف شب
امشب جلوی مکان متبرک [سلطان اسمعیل] امتدعا کرده
- فهمیدی، [مسعودیك سکوت تردید آمیز خود را ادامه
داد] خان که او را مردد یافت گفت: - دیگر دقیقه
وقت نیست تا در آن غدیری از شما پذیرم -

دست بروی شانه او گذارده بیانات خود افزود: - من
بحضور خان مشرف میشوم، تو اسب ها را حاضر و همان
طوری که گفتم بگلبر را احضار کرده متفقاً اسباب سفر
را از هر جهت آماده و مهیا می سازید تا امر ثانوی مرا
بشما ابلاغ کنند!

(متبسمانه) :- فی الواقع نمیدانم از این ایوردی متهور
(مراد دو بوك عوض) چه اندازه باید بمون و متشکر
باشم! خوب است موکرات من. باین بك فقر بیکانه تأسی
جویند! -

آن قضیه پنج سال قبل از: بمجرد اینکه پیغام مرا باو ابلاغ
کردند مانند برق ناوردی آن که خدا زاده خیره را
نامادرش محو و نابود ساخت این تقاضای کنونی! حقیقتاً

مستول من ا طورى سرعت اجابت کرده که هرگاه من به
سرعت عمل و تهور از کار کاملاً مطلع نمی بودم هر آینده نمی
توانستم حقیقت امر را باور کنم! احسن! عوض صدیق
احسن! . . .

ها چرا! (پس از لحظه سکوت دست از روی شانه معبود
بیک برداشته) راستی راستی می سزد که من بد داشتن چنین
شیرازی در میان رعایای خود بخود بسالیم آفرین بر تو
در هدیه شش ماه تمام ما بوس نشد و سعی کرد تا وقت برای
کار را مرتب و منظم نمود . . .

کاغذ را بعد از جیب مراد بیگی جای داده با اندامی سریع
صکه از فرط شغف و شادی با شخص خاص مست بیشتر شباهت
داشت بسوی عمارت اندرونی روان شد . . .

معبود بیک در حالیکه در دل زمین و زمان دشنام میداد
تا در باندرون او را مشایعت کرده همینکه او داخل عمارت
شد بطرف اصطبل رفته به کمک جلو داران با کمال عجله
اسب هائی را که از هر حیث مستعد یک چنین سفر بودند زین
کرده به بیک لر بیک هم امر خان را ابلاغ نمود . . .

ایستاعت بعد که مشغول کشیدن قلیان بود نور و پردی امر
اطفعلیخان را بقرار ذیل ابلاغ داشت: «اسب هارا
جلوی درب بزرگ باغ حاضر کنید»

فورا از جا جسته ترك اسب هارا مرتب بست. موقعیکه در
محل مقرر حاضر شد بلا فاصله اطفعلیخان ملبس بلباس ترکائی
(قبای قرمز مخطط و کلاه پوست شالاه بلند ترك) و مسلح

باشمشیر کج ایرانی در آستانه در ب ظاهر گشت
در این بین شخص رعیت کرد آلودی که معلوم بود از راه
دوری وارد میشود مقابل او تعظیم نموده مکتوبی را که
ملفوظ دستانی بود باو تقدیم داشت . -

خان :- اوف اچه میخوامید از من احوال آتی و قیام
می بینید عازم شکار هستم . -
:- قربان امرضه ایست که پیغمبر قلی بیک از کرناوه
تقدیم نموده . -

خان :- مقصود . . . خوب به بینم (مکتوب را گرفت) من
نخستاً الساعة عازم آن جدود هستم قطعاً (بیک) را دروغچند
ملاقات میفرمایم کرد (ز اشچند تا کرناوه چهار فرسخ راه
است) شما مراجعت کنید و منتظر جواب باشید .

سپس بدون اینکه وقعی ب مکتوب بگذارد آنرا با نهایت
عجله در یکی از کیسه های قسمت قدیمی زیر زنی ترکمانی جای
داد و وار شد و با سرعت هر چه تمامتر ظاهر اعظم (زاغ
چند) باطناً به لیت ایبورد و هدیار گردید . -

زمانی بعد در نزدیکی های قریه (ارچنکان) (کلا - ۴
فرسنگ است) می تاخت و ابد افکر این نبود که اسب
های بی گناه قریب چهار فرسنگ راه را فقط در حالت
چهار نعل طی کرده اند . -

با سوار مسعود و بیک ارچنکران خود مختصر توقفی در
ارچنکان نموده مجدداً سوار شد . -
بالاخره هنگامیکه فضا را تاریکی فرا گرفته بود قریه

(ر. باط سنگین دیوار) ورود کرد .

از فرط مسرت ابتدا میل افغان داشت . برای اینکه از طرف او تاخیری بعمل نیامده باشد دما دم از مسعود بیک بی نامانه سؤال میکرد :- آیا نصف شب نزد بیک نیست ؟

شب به نیمه رسید لطفعلی خان با سواران خود پس از اینکه بیک خدای قریه بیک عبارت طولانی را بطور مجرا گفت سوار شده چهار نعل بطرف ایبورد تاخت .

زمانی بعد که قرص ماه با قطعات سیاه آبرور کشمکش بود و عاقبت مغلوب و نابود گشته صحرای ایبورد را بتاریکی و حشت آوری تسلیم کرد مقابل مکان متبرک [سلطان اسمعیل] عنان کشیده متوقف گشتند .

خان که با نهایت دقت متوجه راه ایبورد بود مسعود بیک را مخاطب ساخته گفت : دقت کنید آیا اینکه بسر عبا نزدیک می شود سواری نیست که با اسب سفید خود او را عبا سیاه هوارا در هم می شکافد -

مسعود بیک : قربان خود قنبر بیک است من از طرز اسب نازی او را می شناسم

لحظه بعد سواری که اسب قزل ترکمانی سوار بود مقابل آنان عنان کشیده ایستاد و لعظم غرائی لطفعلی خان نمود این شخص قنبر بیک بود :

هنگامیکه قنبر بسئالات خان جواب میداد و بدینجمله « آنها میدانم اسم از یوسف است » متکلم بود متعجبانه از درون مقبره صدای لرزانی در کمال وضوح این عبارت

و انفریر نمود. دشمنان آقا. بان حق هم ندارند قبل از ذکر
ادعیه لازم آن حضرت را بشناسید:

بالتیجیه خان زاده و نوکران او را اضطراب بهت
آمیزی که ناشی از اعتقاد بوجود اجنه و پریان بود فرا
گرفت و بکمر تبه بسم الله گفته همگی در حالت تاخت بطرف
ایبورد رهپار گشتند.

همینکه به [خان باغی] رسیدند اسب هارا در پناه دیوار
باغ. درخت های پید بسته بسوی دروازه شرقی قصبه ایبورد
روان شدند. بالاخره در حالتیکه عمو و کلاهای بلند
شلاه بوسی خود را تا روی آبرو و نائین کشیدند بودند
پشت دروازه کین کردند.

بلافاصله دروازه مفتوح همایان و متعاقب او هاجر
پدید آمدند.

لطفعلی خان فوراً مانند سبعی گاه در سدد رویدن سیدی
باشد خود را بروی همافکند و در طرفه العین دخترک
بیچاره را بوسیله نوکران خود بطرف رباط سنکین دیوار
اعزام نمود خود نیز پس از چند دقیقه که باهاجر مشغول
گفتگو بود مشارالیه را وداع گفته بر اسب خود سوار
و سرعت بطرف رباط تاخت.

ما در این موقع از تشریح سرگذشت بین راه آنان در گذشته
در قریه رباط مذاکرانی که بین همایان و لطفعلی خان
جریان می یابد عطف توجه میکنیم.

لطفعلی خان در حضور همایان که با حالت بهت آمیز و

وقت انگیزی به بسته های رختخواب نکیه نموده و دید
 کان ائلك آلود خویش را بسیمای زوجه کند خدا که باکمال
 ادب مقابل او نشسته دوخته است ایستاده و بفکر عمیق
 والیمی فرد رفته است .

چون از به و ورود بهر لحن و نحوی بمشار الیهما التماس
 والتجا کرده جز عبارات خشن و یاس انگیزی جواب نشنیده
 ائلك از قیافه اش هویدا است که گو یا میخواهد جملات
 فریبنده تری در خاطر خود حاضر کرده شاید بدینوسیله
 رضایت خاطر خانم را فراهم سازد

در آنحال همه خانم بدون اینکه بچهره او بنگرد با لحن
 زلزلنده گفت : منتظر چه هستید ؟ چرا مرا بحال خود
 نمی گذارید ! . . .

مگر جوابهای مرا نشنیدین ؟ . . . آیا تصور می کنید من . . .
 (ساک شد)

لطیفی خان :- آه خانم پر بچهره نمکی نیست تصور کنیم که
 دختر زیبایی مانند شما این اندازه ها سنگین دل باشد ؟ . .
 چه می شود عرایض صادقانه مرا که شهید الله ناشی از یک
 محبت بجنونانه است باور و نظری بحال فکارم کرده بر
 لیغوا بی هر شب و تعب هر روزم ام تو چه می فرموده تلافی
 عشق و جانفشانی مرا تسلطی نموده بالاخره جوان بی چهره
 را که مدت پنج سال است در تحت امر سلطه محبت تو نه زنده
 است نه مرده نه عاقل است نه دیوانه بجزئی تر همی حیثیات
 چار و دانی به بخشید و گرانم بکل سوخته بلکه روح

افسرده ام نیز ناز و ز رستاخیز در تاب و تاب خواهد بود
آیا پس از مرگم وقتی این خیال که يك جوان ناکام به
شمس عشق من شهد نهادت پوشید در محله نازینت پیدا
نخواهد شد؟

با اینهمه آنکه از بدو ورود نیست به من بچاره ابراز
برودت و خشونت فرموده اید تصور میکنم بلکه بقیه
قطعی دارم فرشته مانند شما که سیاهی زیبات مظهر مرحمت
ورؤفت قلی شما است و اضی بشود جوانی در عفتوان
شباب در آرزوی کر چاکترن ملاطفت شما جان سپارد
بدانید ای خاتم حوری و شی که مرا قدرت تبریف و تمجید
محاسن جمال جلیل تو نیست در سراسر وجودم با اندازه سر
سوزنی که خالی از عشق موزان تو باشد باقی نمانده است
آتش محبت تو در قلب مستمند من محبدي شعله وراست که
تا ابد خاموش نخواهد شد! آتشی است که انبهاش روح
مرا نیز تا حشر مشتعل خواهد داشت!

هما ابدأ اعتنائی باظهارات او نموده با نهایت وقار و
آرامش بسکوت نخبیر آمیز خود دوام داد.

لطفعلی خان دنباله بیانات متضرعانه خود چنین گفت: —
این نکته را هم بدانید هیچ چیزی در عالم نیست که برای
تقدیم آن شما من بدان دسترس نداشته باشم.

اگر جان من قابل ابقار قدم شما باشد بحسبیت قسم است با
منتهای صمیمیت و افتخار لثاری کردم!

چه؟؟ مرده من در آنصورت بنام اموات مفاخرت و

امتیاز می داشت!

هما خانم که حقیقتاً شستوه آمده بود با اینکه ابتدا میل نداشت حتی کلمه ما و جواب گوید ما آهنگ لرزانی گفت: — در عالم هیچ چیز احتیاج و علاقه نداشته و برای اولین و آخرین دفعه با اصرار می گرییم قلب من کانون محبت بی آلاش جوان مشهور و باشاهم می است که در تمام مدت عمر مانند شمع باین قبیل کارهای شهادت آمیز میب درت نور زیده!!

آیا باز هم در اصرار بی آزر دمانه خود پایدار خواهید بود اگر بدانچه مرتکب شده اید اندکی تأمل و تفکر کنید آیا کافی نیست که برای همیشه خجیل و شرمند و وجدان باشید لطیفه لیخان: — چقدر مایه فاسف و ناثر است دختر زیبا و اصلمندی مانند شما سعادت و مقدرات در خشان آنیه خود را کور کورانه فقط و فقط بخيال واهی نجات جوان بی سرو پا و رعیت زاده که استخوانهایش نیز پوسیده فدای می سازد!

هما خانم نه تحت تأثیر این عبارات زننده از فسرط عصبیت بخود می لرزید مالحظی پس تحقیر آمیز فریاد زد: —

تو ای دزد دروغگوی اگر ذره قنوت در وجود خود سراغ داری محکم همان ذره شمشیری را که بدون شرم و مقلد دختر اخیز و گرفتاری خود و بدان مساح ساخته بمن بده!!

بقینا تو فاقد قنوت بلکه تمام خصایل حسنه مردانه هستی

و گرانه بدقتیاری يك نفر عجوزه وحشی مرا نمی رها دی !
 لطفعلیخان که رخسارش نلون سربهی بخود گرفته بود
 قدمی بقیصر گذاشته با تبسم شرارت آمیزی از اطاف خارج
 شده وسط کدالان تار بك ایستاد .

در این موقع شخصی که خود را یوسف معرفی نموده و از
 مسعود بیگ تاضای ملاقات لطفعلیخان را می نمود نزد او
 حضور یافت :

در نتیجه گفتگوي محرمانه که بین خان زاده و شخص
 مزبور بعمل آمد مسعود بیگ حبه انجام ماموریت خصوصی
 بهمراهی مشار الیه اخیر الذکر از حیاط خارج شد
 لحظه بعد که مسعود بیگ مخالف انتظار خان زاده در موقع
 مقرر مراجعت ننموده بود بیگلر بیگ نیز متعاقب او با بر
 لطفعلیخان بدالدوی شتافت .

پس از عزیمت بیگلر چون معاودت هر دوی آنان طول
 انجامید خان زاده با کمال تشدد قهر بیگ را خواسته
 ماموریت احضار و تحقیقات تاخیر مشار الیهما را تاروا
 گذار کرد .

اندک زمانی پس از رفتن قهر بیگ حکامیکه خان زاده را
 حضور یافته برای آخرین دفعه با کمال خضوع و انحراف می
 خواست رضایت خاطر مشار الیه را تحصیل نماید شخصی
 که خود را یوسف معرفی نموده بود با حالت هول انگیز
 و دهشت آمیزی وارد حیاط شده بلا اراده در عرض و
 طول حیاط دویده فریاد می زد :

«گشتند! وارد شدند! فرار کنید!! ایدور دیها! ما را رحم
نخواهند کرد!»

لطیفی خان هر اسبان از اطاق خارج شده بجانب اسب
خود شتافت.

ولی هنوز بده قدمی آخور اسب نرسیده بود که نیمه
خشتی بآیدشانی اش تصادم کرده در حالتیکه از شدت الم
و حدت اضطراب گیج شده بود در نهایت وحشت از
دروازه حیاط بیرون جست و خود را بمیان مزارع
انداخته بطرف کلات فرار کرد.

و چون موقعیکه از درب خارج میشد يك نفر را مسلح و
با اسب در آستانه درب مشاهده نمود. بود بسرعتی که
نتیجه خوف است از نظر ماینها نگشت.

در اینحال همی برپهر ما در اثر استماع عبارت «گشتند!
- ایدور دیها! ما را رحم نخواهند کرد!!» از فرط شعف
و مسرت بی حال گشته و در آن اطاق تاریک ده زن
که خدای بیچاره از خوف و دهشت زدگی چهره را
خاموش و فرار کرده بود بی هوش افتاد.

ولی هنوز کاملاً مد هوش شده بود که احساس کرد
دو باروی توانا او را از زمین برداشته از اطاق
خارج کرد.

آمال نظر قلی - سوار مقدس - عملیات بهت آور

اواخر فصل ۳ - خواندیم که هم خاتم در مراجعت از باغ به نظر قلی بر حسب اراده خود او که اعتقاد محکم و ایمان کامل مشارالیه بمقبره متبر که (سلطان اسمعیل) و برادر بدین عزم واداشته بود اجازه داد تا آن شب شب جمعه را بدینجا رفته نیم نجات مادر قلی بیگ از اسارت دنیای خیر کرده تا سحر کاهان التجاء و التماس نماید -

و هم قدرین محترم در خاطر دارند که هم از باب مزاح و شوخی زلیخا را تحریک نمود که در حضور نظر قلی از خاتم مشارالیهها در خواست نماید که بمشارالیه تাকید کنند تا در ضمن نمازگذاری و دعا برای خود وساطت مدفن مقدس از درگاه حضرت باری تعالی حسن صورت حضرت یوسف مصری (ع) را تقاضا نماید

اینک که ماه طالع شده کاهی در پس طیاره های ابر پنهان و زمای عرض اندام نموده و روشنائی البساط آوری به محیط ایدورد می بخشد او از کوچه باغ داخل صحرا شده با کمال خلوص نیت تسبیح کثافت رو بمکان متبرک روان شد -

قسمت عمده راه را طی کرده بود که ناخمان سفید مقبر در نظر او جلوه گر شد - زیرا در این موقع ماه از زیر قطعه از ابر برون آمده تاریکی را زایل ساخت

او که تا کنون در هر قدم نام خدا را بر زبان رانده و صلوٰة ختم میکرد يك مرتبه ساکت شد و پس از نفس بلندی که ثابت گردید او شدت از تار بکی متوحش موده و شاید تنها بقصد اعین شدن از دستبرد تصور او (از ماهتران) این همه بنام خدا و رسول متوسل می گشت. با خود گفت: در اینچنین شب نورانی نزدیک بود راه بدین همواری کم ~~کنم~~! حس می کنم ضرر بان شدید قلم تسکین یافته و می توانم بگویم که نظر قلبی از هیچ چیز باک ندارد. . . . ای وای! (ایستاده) چطور؟! . . .

(با دیدگانی دریده به نقطه سیاهی که تقریباً پنجاه قدم جلو تر روبرو به می آمد خیره گردید) : - خدا یا! می ترسم! این دوفه راستی راستی می ترسم! یعنی چه؟! این چه جنسی است که مانند پلنگ خود را رو و من بر تاب می کند!
- « بسم الله الرحمن الرحيم » (دیدگان خود را بر هم نهاده و باز کرد) آه! دارد لوله میشود و می آید! این هم صدای لرزنده اش!! ایکاش ماه در زیر ابر پنهان و تار بکی نمیدید میشد؟! در آن صورت من از دیدن این موجود خطرناک و آن از دیدن من هر دو آسوده بودیم! .

قدمی چند بسمت راست دویده ایستاد و در حالیکه خیم گشته دست زانوهای مرتعش خود گرفته بود و قیقا نه بدان جسم متحرک نگریسته يك مرتبه با جست و خیز مضحکی بطرف

آن که بونه گرن نریکی بوده و در اثر وزش نسیم حرکت آمده بود حمله نموده .

پس از اینکه بونه مزبور را کاملاً با جمال کرد و بمقبره روان شد .

همینکه بدالان ناریک داخل گردید پس از ختم چندین صلوٰه و ذکر چندین جمله مقدسه نفس زنان اطراف خود را از نظر گذراند . لحظه بعد که قوه ناصره اش بظلمت شد بد آن مکان عادت نمود و بسمان سماه را از کمر باز کرده بکمر آن را بست و بسطی دالان بست و باسر دیگر دعا خوان و ثنا گو بان کردن خود را بر بسته با اعتقاد خویش مرا اسم التجاء را بعمل آورد .

ساعاتی چند در اینحال باقی بود بدون اینکه کوچکترین حرکت از او ظاهر گردد .

تقریباً نیمه شب در اثنا ئیکه بروی بر زمین افتاده مستعدیات خود را در خاطر خویش دخیله میداد و هم خیال مطلوب حسن صورت حضرت یوسف در تخیله اش زیر و رو میشد احساس کرد که سطح زمین دالان دنگ دنگ صدا کرده نمبور بکعبه سوار از مقابل مقبره گواهی میدهد .

سراسیمه از جا جسته نشست و بدقت گوش فرا داشت و در حالتیکه لرزان لرزان خویش را استون می چسباند بخود گفت : آها! آمدند . . . سه نفرند !

ابوای ایستادند !!

در اینموقع سه نفر سوار که اسب های سفید و دفر از آنان

در صدر یکی جلوه جالب توجهی داشتند درست رو. روی نظر
قلی با صله بیست قدم جلوی اسب های خود را کشیده متوقف
گشتند .

نقر اول آنان که بایک قبضه شمشیر مسلح و اسب سفید ملو سی
سوار بود رفیق خود را مخاطب ساخته گفت : - ای آقا مشهور
نما موجودی است متحرك ! من هم توانستم تشخیص . ~~هم~~ ~~که~~
او با نهایت سرعت می تازد .

آنکه مخاطب بود روی کردن اسب که با گردن بند برین
نقره (آلا فیش) مزین بود غم گشته با کمال دقت مجدداً
متوجه شارع شد .

نقر سومی که اسب کهر سر مستی سوار بود گفت - بئده یقین
قطعی دارم خود او است !

بدیهی است قارئین محترم شناختند که این اشخاص همان
لطیفی خان - مسعود بیک و بیک لر می باشند .

در این اثناء نظر قلی از کثرت دهشت و اضطراب آنقدر
کوچک شده بود که ممکن نبود او را از ستون تمیز
داد .

در حالتیکه از شدت آزار تعاشیر دند آنهاش بر هم می خورد
در دل گفت : چنانچه این ها هم برای تو شکل شدن بدینمکان
مقدس آمده اند . و این شخص که موضوع مکالمه و مورد
انتظار آنان است قهراً در عمل (جمال مایی) مداخلات
نامه و موثره داشته بالاخره بی شک فرستاده ایست از
طرف روح این مدفون مقدس !

آه! چه میشد! مستدعیات من بی تو ا هم قرین اجابت گشته
يك چنین سوار فئض الو جودی مرا نیز مددکاری میکرد؟
آها صدای سم اسب «سوار غیبی» بخوبی مسموع
می گردد!

هلی! چهار نعل می آید! . . . منخ لوب ایستاد! یعنی چه؟!
. . . بجای اینکه این سه نفر او را بمقتضای شئون ملکوتیه
اش تعظیم و تکریم کنند از به نفر اولی تواضع و تعارف
می کنند؟! . . .

خوب این چندان اهمیت ندارد! شاید او هم
ز باقم لال شود مانند من اندکی ترسو است! ولی همینطوری
صکه من حق دارم برسم او هم محق است!
آخ! زور چه نعمت عظیمی است! اگر آقاییم! در قلبی يك
حاضر بود بطور حتم سوار محترم غیبی بدو! بخدمت من
می رسید!

در آنحال سوار جدیدالورود (قنبر بيك که در عریضه
خود استقبال خود را متذکر شده بود) که اسب قزل
ترکابی ظریفی داشت لطفعلی خان را مخاطب ساخته باکال
فروانی گفت آقای من! از اینکه یکمدمت از اوقات شریف
در انتظار بنده صرف شد، مرا عفو اثر ابد!
آمرایه جواب داد: - قنبر بيك! اگر عملیات شما منتج به
موفقیت ما گردد انتظار من چندان اهمیت ندارد!

: - کامیابی آقای عزیزم قطعی است!
اما آقای طرف کسیکه ما بهیچوجه امید خدمتگذاری

داشتیم جانفشانی عجیبی. منصرفه روز رسیده و من. وسیله
مادرش اورا بتوجهات سرکار مستظهر نمودم ! -
خان :- آ. ما من اورا میشناسم ؟
- خبر آقا ! حتی من هم .

لطفاً علی خان :- چطور ؟

- بلی مشارالیه پسر ما چروتنه اسم اورا میدانم که
یوسف است !

کلمه « یوسف » فقط در وجود نظار قلی منشأ اثر غربی
شد بطوریکه طاقت نیابورده . ناآهنگی ملایم که از فرط
مسرت آمیخته بتوحش لرزانت بود عجزت ذیل را بر
زبان راند :- شما آقا. ما من حق هم ندارید قبل از ذکر
ادعیه لازم آن حضرت را بشناسید !

کلمات اخیر نظار قلی که بطور وضوح از طرف سواران
سموع گردید آفات را در اثر اعتقاد بوجود اجنه و
پیر. ما من چهاردهشت مدهشی ساخت که بالحاصل هر يك نام
خدای را بر زبان جاری ساخته سرعت بسمت ابورود
فاخته اند ! -

نظار قلی که نفس را حتی کشیده بود . باخود گفت :- بلی !
دیگر اندام محل تردید و تشکیک نیست که مقصود این اشخص
هم همان (کسب جمال بود) !

زیرا عاقبت باسلام و صلوة عملیات خود را خاتمه دادند
اما خود ما نمیم ! سوار غیبی خیلی جازده بود .
(يك مرتبه دست بر روی دماغ نرك خود گذاشته پس از

مالش در دل گفت) تنها دماغم در همان نرنگی و با
کمال سیمایت در کراخت اربابه خود باقی است !

و گران [دست بروی لب های درشت و گونه های خود
گذاشت] بجز لبان و گونه ها تمام اعضاء قیافه ام هر يك به
نوبه خود مرصع یافته اند . . . مخصوصاً دید کام [دست بروی
چشم گذارده] خیلی بگودی نشسته است !

. . . آه ز لایحای عزیزم نمیدانی فردا چقدر با کمال میل
مرا خواهی ببینی ؛ و از اینکه بگویم محبت سوزان تو
حتی مرا در يك چنین مکان مقدس از دعا و ثنا باز داشته
بود چه اندازه دوستم خواهی داشت ؟

سپس مجدداً با نهایت تواضع و خضوع بعبادت و زهادت
خود ادامه داده زمان خیلی هم بدینمنوال بسر برد .

تا در يك هنگام که مجدداً از نامطبوعی دماغ
بهین خود نارضا مندانه در دل قرقر میکرد و هم گاهی بکلی
ارباب سعادت همین صورت و احضار آقای خود مایوس
می گردید ناگهان احساس کرد ~~حکمه~~ بگدازه سوار با نهایت
سرعت از طرف الیور در و محقره اسب می تازد .

مجدداً لرزش بر او مستولی گشت و دوباره استون نخس
جسته در حالتیکه ریسبان سیاه با خود رشته اتجاع خود
را از ملاح زمین بدست جمع می نمود با خود گفت : - گو-
ما همه شب تا سحرگاهان عشاقی هستند بقصد [جمال بافی]
بدین مدفن متبرک متوسل میگرددند . . . آه ! نزدیک
شدند ! [بدق گوش فرا داشت]

یعنی چه ۱۲... مگر با کسی را خفقان گرفته ۱۱؟ ایوای؟ گوی
عمر آخفه اش می کنند؟

غریب شب اسرار آمیزی است ۲۲
حقیقتاً اضطراب نظر قلبی ناشی از تلون خیال نبود زیرا
در این موقع با آنکه فوق العاده حزین که با صدای
رعب انگیز سم ستوران آلوده بود عبارت ذیل با کلماتی
بریده جری و در فضای ساکت طنین انداز گردید.

«ای» یوسف «رذل تو و مادرش از مراحم آقای
بزرگوارم» استغاده گردید.

کلمات اخیر از طرف متکلم مقید (هما خاتم) در محاذات
ساکنان مقبره تقریر یافت و با کمال سرعت در گذشت و
متأقبات آن سه فرسوار که بر اثر عبور سریع آنان گرد
و غبار غلیظی لطافت هوای آن نقطه را از میان برد -
سواران دور شدند کرد و خاک بر پشت نظر قلبی

که وحشت با تشبیه خود طپش قلبش تسکین یافته بود نفس طولانی
کشیده به خود گفت ای نانجیب ها! شما از حسن صورت
مکتسبه سوء استفاده کرده اید؛ و این روح مقدس از
شما به سختی انتقام خواهد گرفت.

و بخدا اگر بقصد نیل به سعادت جمال در این آستانه گردن
نه بسته بودم فوراً بملک این انسان گرفتار که به سرعت
نور می زدندش می شتافتم

گرچه بقین قطعی دارم مدخله من ذرق در استخلاص او
مؤثر واقع نمی گشت ولی سه چهار شلاق پنج شش نوسری

نوش جان می کردم و این خود خدمتی است بنوع !
 به اغریب احمق هستم من ! میخراهم . بحسن صورت
 موفق شوم ؟ و حتماً تا کفون کشد سر از نیمه می گذارد
 لا اقل نیمه خونکشی شده ام ! اگر بخدای محو استد یکی
 از آن لکدها با شلاقها بسرو و سورتیم اصابت می کرد
 آیا در اثر تورم دیدکات یوسف شدنم بطول نمی
 انجامید ؟ !

حیر ! خیم . نظر قلبی میچرقت از این ناپرهیزی ها نکردم و
 نخواهد کرد . زیرا همانقدر هم بر حسب اصرار و التماس
 زلیخا می عزیزم . بمن ناکند کرده تا در این مکان مقدس جل
 جلی بر ای خود کسب کنم !

قطع نظر از ناکیدت خانم خودم هم کمال میل دارم بدین امر
 دارم چه ؟ آن وقت زلیخا ای محبوبم التماس معنی دوستم
 خواهد داشت .

پس تو ای مدفون مقدس که بی شك يك از اولیای جلیل
 القدری بر من نرحم فرما ! (پس از ختم صاوانی چند) خوب
 حالا من باید قعداً و بنوبه خود منتظر ورود (سوار
 غیبی) شوم زلی ! خوب بخاطر دارم او اسب قزل ظریفی
 سوار و لباس تقریباً متمولین ترکات پیراسته حود و هم
 چن شمشیر هم داشت .

(قدری فکر کرده پس از يك نفس طولانی) :- اما آیا می
 توان مطمئن شد . ماینکه او . ما من هم مانند همان سواران
 بطور فروانی و احترام معاملة خواهد نمود ؟

این گویا اهمیت پیدا داشته باشد من مقاصد خود نایل شوم
خواهم بتوانم وضع خواهم بد رشتی .

پس با خلوص نیت بوسه های با حرارتی از تنه جسم ستون
ر بوده ساکت و ساکن نشست .

سکوت مطلق در فضای تاریک فر مانروائی یافته حتی آنهك
جنبش اوراق سبز درختان کهن سال بید که دو اطراف
چشمه واقع در سمت راست مقبره بکد بگر را در کنار
گرفته بودند بکلی قطع شده هر ذیروحی در گوشه به
استراحت پرداخته بود

تنها نظرقی ضمن تخیلات امید بخش با نهایت اشتیاق ورود
[سوار غبی] را انتظار داشت

و گاه گاهی که انتظار طولانی او را بستوه می آورد آهسته
از جا برخاسته پشت ستون می ایستاد و از روی دیوار
مکتوبات حیاط مقبره با کمال دقت حتی کوچکترین حقوق
طریق ابیور در از نظر میکرد و اندک و همینکه کسی را مشاهده
نمی نمود با نهایت بی باک می نشست .

چند لحظه بعد که مجدداً پیداشده تمام امید خود را بر
نظاره مستحکم ای نقطه مقابل خود معالوف ساخته بود يك
مرتب فرماد مسرت آمیزی بر آورد و با منتهای رشادت
حتی چهار قدم از ستون كه بکانه حص حصین و پناه گاه
آهنگین او بوسه فاصله گرفته مبداه تانه بدون برهم زدن
مرکان بطرف راه خیره شد .

نقطه نظر او را موجود سفید متحرکی که شتابان مجلو می

مد و بمناصب بعد مسافت و تار یکی فضا تشخص آن در نظر
ول اشکال داشت تشکیل میداد .

متعجبانه موافق مطلوب و انتظار نظر قلی اندک اندک یک
افر سوار پدیدار گشت که با اسب قزل خود در حال تاخت
هر لحظه نزدیک تر می شد .

نظر قلی پس از اینکه با کمال عجله و پسمان سیاه را از ستون
مالجاء و گردن خویش باز کرده و بدست جمع نمود چالاکانه
از مصطبه بیائین جسته در آستانه در ب مدخل حیاط
ایستاد . و با اینکه هنوز بمقید او (سوار غبی) تقریباً
بی قدم تا مقبره فاصله داشت با آهنگی بهجت آمیز : فریاد
زد : - آقای من من در اینجا در انتظار قدم میمنت
لزم شما هستم .

سوار دهانه اسب را کشیده متوقف گشت و در حالیکه به
کمان حیرت خود قدر بود پرسید : - چه چیزی تو را
با انتظار من واداشته و با من چکار داری .

نظر قلی با کمال ادب دست ها را بروی سینه گذارده جواب
داد : - آقای بزرگوار ! بر من رحمت آورید زیرا از
اول شب الی حال در این مکان متبرک آئی از ذکر ادعیه
غفلت کرده ام !

سوار با لجه عجب آمیز تر : - من از بیانات جنون آمیز تو
هیچ نمی فهمم .

نظر قلی با کمال سادگی : - و شما حق دارید زیرا من تنها
هستم ایشان سه نفر مساح بودند

سوار با آهنگی حیرت آمیز: - یعنی چه؟ تو مرا چه کسی
بصور می کنی؟

نظر قلی با لحنی جدی و کلماتی شمرده: - سوار مقدس غیبی
و مامور عالی مراتب «اعطاء و جاهت» از طرف روح پر
فتوح ذات مقدسیکه در اینده جل مبارک مدفون است
سوار که از شدت تحیر دهانش باز مانده گفت: چطور
چطور؟ . . . فهمیدم! «سوار غیبی»! مطلب خود را صریح
تر بیان کن.

نظر قلی: - آه آقای من! منظور من! ما مقصود جواب
آرامته که اطراف او را ملازمانش احاطه نموده و تقریباً
اصف شب در حضور شما ایستاده بودند هیچگونه فری و
رنی ندارد!

سوار: خیلی عجب است اصف شب من در اینجا بوده ام؟
. . . چنین چیزی امکان عقلی ندارد زیرا من از راه خیلی
دور میآم و همیشه خود را با خود دیده ام!

نظر قلی: - آه آقای من رحم کنید! مرا مایوس و نومید
نفرمائید. اینک من با کمال ایجاز که دست های اسب قشنگ
شما می افهم!

سوار: - سبر کن! سبر کن! و استئالات من جواب بده
نظر قلی که دو قدم جلو تر آمده بود بر جای مانده
: - اطاعت میکنم آقای عالیمقام!

سوار: - اولاً این را دانسته باش که من جوان آواره
و درگیری بیش نیستم!

نظر قلی :- (متعلقانه) بلی ذوات مقدس در این دنیا هیچ چیز علاقه مند ردلبسته نمی باشند

سوار :- و آناری از تقدس هم در من بطور حتم وجود ندارد
نظر قلی را بهت عمیقی که ناشی از کمال باس بود
هر گرفته و در دل میگفت - حیرت بخت سر سخت خبره که من
دارم بعیدیت آقای - و از غیبی الآن هم حضور خرد را
در این مکان انکار کند .

سوار :- فهمیدی [پس از لحظه سکوت و تفکر] . . . :-
سوارانی که با کمال تعجب تو مرا در معیت آنان دیده ای
از کدام سمت بدینجا آمدند ؟

برق امیدی در دیدگان نظر قلی پدیدار گشته . با آهنگ پستی
گفت یقین دارم از طرف رباط سنگین دیوار می آمدند !
. . . اما آقای من بر من واجب است بشما عرض کنم که
آنان با کمال وقاحت و بی شرمی از مرحت هشتی شما
سوء استفاده کردند !

سوار :- باز هم که پریشان میگوئی !
نظر قلی :- خیر آقای بجز ث سو گند یاد می کنم که عرایض
من کاملاً از روی عقل است !

سوار :- خوب ! آ با آنان مراجعت کردند ؟
نظر قلی :- بلی آقای عرض کردم پس از اینکه شما با قای
آنان جمالی مانند و جاهت حضرتت بوسف تفویض فرمودید
با خود شما بطرف ایپورد رفسپار شدند . قهرا همینکه
شما آنار انرك گرفته اید بدان عمل شایع ارتکاب نموده اند

سوار چه عملی ؟

نظر قلی :- هکامیکه من باکال صدق نیت و خلوص ارادت سر بر آستان این مدفن مقدس گذاردم ! اجابت مقادیر ساده خود را در خواست میدردم آنان در حال مراجعت از ایستاد بسرعت از جلوی این مکاتب در گذشتند و من از ناله حزین انسان گرفتاری که همراه آنان بود بمساعدت هوش سرشاری که در کله خود سراغ دارم توانستم به فهمم که آنان بعنف کسی را رانده اند

سوار :- خوب **کم کم** حرفهای جنون آمیز خود را ترک می کنی ! ... آری ! این هوش تیزی که خود را صاحب آن میدانی تمیز توانستی بدی که آن ناله حزین را یک وقت دیگر هم در یکجای دیگر شنیده باشی ؟

نظر قلی :- افسوس که هیچ فکر نمیکردم يك چنین سوالی از من خواهید فرمود ... و گرنه ... آه راستی ! آقا ! ان صدا کاملاً سمع من آشنا می آمد و بدو امر احساس کردم که بگفتم با معلومی مرا جدا بستم آد او نحر يك می کنند .

سوار :- (با لبی صبری) خوب ! بعد ؟

نظر قلی :- اما متأسفانه میل مفراط من به « آقا طایب » و « سب جمال » با احساسات مزبور غلبه کرد

سوار :- « آقا طایب » کدام است

نظر قلی :- عمیقی کشیده جواب داد :- آقای گرامی تفصیل سر گذشت آقای من فوق العاده مؤلم و جگر خراش است

نظر قلی نادر قلی را از این نقطه نظر (آقا) می خواند که او پسر ابل بیکی متوفی طایفه قرخلو بود . سوار . معینا میل دارم تمام آنرا بشنوم . فقط قدری باختصار . اولاً آقای نوچه نام دارد . نظر قلی : - نادر قلی بیگ .

سوار زیر چشمی باو نگر بسته با آهنکی مسرت آمیز گفت . - در این صورت اسم تو کو یا . . . نظر قلی باشد . نظر قلی با طبعه صداقت آمیز . - آی آقای بزرگوار اگر در مقام و منزلت آسمانی شما تاکنون تردیدی داشتم اینک بثبوت پیوست که ملکی می باشید مقرب تنها بصورت نوع یشر . پس . بر من رحمت آور بد . سوار بالحنی تسخیر آمیز . - این را انصدیق می کنم که مجنونی بمثل تو ملکی مانند مرا لازم دارد .

خوب مهر حال فعلاً از این مقوله کلمه بیايد گفت . گفتی آقای تو نادر قلی نام دارد . آیا او جوان است . نظر قلی با طبعه حزن آمیز . بیست و چهار سال عمر داشت . . . سوار گفت . که مرد .

نظر قلی . خبر آقا اسیر شد . سوار . فی الحقیقه حزن آور است . آیا او مرا وحت کرده . . .

نظر قلی . نه . آقا آنها عاشق و معشوق بود . سوار - پس معشوقه اش چه شد . . . نظر قلی . - هست . و با کمال وفا داری با حوادث ناگوار

مقاومت و زبیده منتظر نجات و مراجعت او است .
 سوار - پس بقرار معلوم تو را محبوبه آقای بیچاره ات
 بدینمکان فرستاده . آیا اینطور نیست
 نظر قلی - ای و شخصاً هم بمعاودت آقای رشیدم علاقه
 تامی دارم . زیرا او جوان مهربانی است
 سوار - احسن . ممکن است بگوئی چه چیزی تو را بکسب
 و جامع او دارا ختمه .
 نظر قلی (با لحنی محبت آمیز) شما که بهتر از خود من بکم و
 کیف آگاه می باشید .
 سوار متبسمانه - با وجود این میل دارم از خود تو بشنوم
 نظر قلی . عشق آقا عشق بی انصاف ،
 سوار خنده طولانی کرده گفت ، خوب ، خوب آیا معشوقه
 تو زلیخا نیست ؟
 نظر قلی بی اختیار مقابل اسب سوار زن او در آمده
 گفت - ای گرامی ، ملک می بینید که من حقیق دارم
 شما را ما فوق بشر بخوانم ، پس بمن رحم کنید
 من زلیخای عزیزم را بشدت دوست دارم
 سهل است . او را می پرستم ، اگر کراهت منظر
 مانع نمودنی شك او نیز مرا بهمین پایه دوست میداشت
 ،، سوار که لایق قطع می خندید گفت - بر خیز ، زخیز
 من از این دقیقه با تو کاملاً مساعدت خواهم کرد
 نظر قلی - آقای من ، آیا مطمئن باشم ،
 سوار - برای اینکه تو کاملاً بمن و قول من اعتماد کنی

شرف شمشیر خود سوگند یاد می کنیم؛

ضمناً يك شرط كوچك هم دارد؛

نظر قلی كه از جابر خواسته بود با كدفی تیج جاوی او
ایستاده گفت: يك شرط كوچك سهل است؛ آقا هزار
شرط بزرگ می پذیرم و با نهایت عجله حاضر نامغای امر
هستم.

سوار شرط كاملاً ساده ایست، فقط لازم است كه تو از

این ساعت تا طلوع خورشید «یوسف» بشوی -

نظر قلی با وجد و سرور زاید الوصفی كه او را به جست
و خیز جنون آمیزی واداشته بود فترت یاد زد: - آقای
من این آروزی من است؛ من از اول شب تا کنون انواع
مصائب را بر خود بحمیل نموده ام كه یوسف بشوم،

سوار در حالتیكه مجدداً با خنده طویلانی او را

كه حقیقتاً يك دیوانه از زنجیر رهائی یافته جلوه می نمود
می نگرست آمرانه فریاد زد: - ساكت؛ ... تو از این
دقیقه «یوسف» هستی؛

نظر قلی در ترقص مجنونانده خود باقی باكه هر لحظه بحركات
مضحك خود افزوده این جمله را تکرار می كرد
«رُهی نيكبختی»؛

جوان سوار هم در حالتیكه از شدت خنده دست بر روی
قلب خویش گذارده بود تکرار می نمود: - ساكت شو؛
ساكت؛ گوش بده؛ نظر قلی بكمربته ایستاده گفت:
مگر فرمایش دیگری هم با من دارد؟

سوار جوان :- غریب احمقی است ! مگر نه من بنو
کفتم تا طلوع فجر . ابد یوسف بشوی !
نظر قلی :- خوشبختانه حسب الامر مبارك من از حالا
یوسفم !

سوار :- عجب ! . حالا یوسف باش ! ایمن . با تو یوسف
تا طلوع آفتاب کار دارم !

نظر قلی :- آه آقای . زرگوار ! اگر میدانستید من چقدر
میل دارم قبل از طلوع آفتاب ریشخانی عزیزم را ملاقات
کرده او را با این حسن جمال ببوسم هر آینه الآن مرا
مرخص می فرمودید !

سوار . با لجه آزرده :- مرد اوقت میگذرد ؛ دست از
این مهملات بردار ؛ . . .

نظر قلی :- صدق مطلب آقای من از او امر شما چیزی
نمی فهمم ! . . مگر نه این بود که شما لطفاً بمن فرمودید تا
صبح . باید یوسف بشوم ! . . .

سوار :- ای همینطور است !

نظر قلی :- خوب من که سعادت مندانه کار یکشب را در
یک آن انجام داده و از حالا یوسفم ! .

سوار :- غریب بی شعوری است ! ! گوش بده ! (با غیظی
نصنعی) و اگر این دفعه نفهمی . با این شلاق بنو خواهم فها بده !
(با کلماتی شمرده) - تو ، از این ساعت . تا فردا . طلوع
آفتاب یوسف خواهی بود .

نظر قلی (بلا فاصله) ابوابی ، دستم بدامان شما . آقای

مکرم ایس در اینصورت همینکه آفتاب طالع شد من همان
 نظر قلی بیچ رو خواهم بود در آ، خدای مهربان ،
 سوار (تجسمانده) خبر ،خبر ،آب سته میل و اراده تو است
 خواستی یوسف نخواستی همان نظر قلی باش
 نظر قلی - آقا بجان شما قسم من میل دارم تا آخر بن نفس
 یوسف یوسف خوشگل باشم
 سوار - باش ، باش هیچ مانعی نخواهد داشت
 خوب آبا مطمئن شدی
 نظر قلی - بلی قربان ، بلی
 سوار نظر فرباط سنگین دیوار را ده گفت : همراه من
 بیا و بدقت گوش فرا دارا
 نظر قلی ، اینک راه افتادم !
 سوار - سوارانیکه رو میایدوردمی رفتند چند نفر بودند ؟
 نظر قلی غر از شما سه نفر
 سوار که حقیقتاً به توه آمده بود متشکانه گفت : تو را سه
 شیطان قسم میدهم شعور داشته باش !
 نظر قلی - عجیب ، آقا جان عزیزم ، (با کلماتی شمرده) سه نفر
 سوار ، از طرف فرباط سنگین دیوار ، آمده و مقابل
 این مکان مقدس ، به انتظار شما ایستادند ، آه آقای من
 اگر اسب قشنگ شما قوه فاعقه میداشت الان شهادت
 داده می گفت : ب " بلی یوسف خوشگل راست می گوید زیرا
 من همان اسب ظریف قزلی هستم که چند لحظه سه محشید
 چند ساعت دیش از طرف اسور و رسید آمده سه سه ف

سواران پیوستم . و مجدداً با آنان بجانب ابیورم عودت کردم .

سوار تبسمی کرده لحظه بفکر فرو رفت و بعد دو باره پرسید - خوب : هنگام بازگشت ؟

نظر قلی (پس از لمحه تفکر) - يك و دو ، سه و سه و چهار ، آقا جان ، چهار نفر ، نه آقا راستی آقا آقا یکی شان و نفر بود .

سوار (متعجبانه) یعنی چه ؟ چطور یکی دو نفر بودند ؟

نظر قلی - لی یقین قطعی دارم ،

سوار - احق باز دیوانه شد ،

نظر قلی ، يك عرض دارم تنها يك استدعا

سوار - بگو ،

نظر قلی - یا یوسف یا احق یا دیوانه

سوار - یعنی چه چه میخوانی بگویی

نظر قلی - عرض می کنم اگر حقیقتاً یوسفم یوسف دیوانه ام

دیوانه اگر احقم ؟ احق خطاب کنید

سوار : (بخنده کنان) :- هر کدام بخوا در خور لیاقت

خود میدانی !

نظر قلی :- (با دبدبائی دریده) یوسف یوسف ؛ اما آخر کمال

سوار (با ملایمت) خوب اکنون این یوسف خوشگل

ما عاقلانه بگوید چطور يك نفر شان دو نفر بود ؟

نظر قلی (با کلماتی شمرده) بلی ! سواری که جلوتر از

سایرین می ناخت يك نفر را . با کمال مهر . بانی در غرض داشت

سوار :- این حرفی است حساسی !

(پس از قدری سکوت) خوب حالا سکی از آرزوهای تو بر آورده شد ! و اگر تعهد کنی که مرجه بتوا مر کنم بدون چون و چرا انجام دهی قول میدهم هنگام بازگشت آقایی تو نادر قلی یک را نیز در این مکان [طرف منبره اشاره نمود] بتوا تسلیم نمایم !

نظر قلی : (با وجد و سرور) حاضر م حاضر م ! [طرف مقبره که مسافتی از آن دور شده بود مد روی گردانیده گفت] حرمت این مدفن مقدس سوگند میدادمی کنم که اگر امر شما را در حدود توانایی هم و بکم اجرا نکنم ! آقا من از شما قول گرفتم ! -

سوار من هم قول دادم . . . پس یک سر آن ریسمان سیاه را بمن بده !

نظر قلی : - [مهووتانه چرا ؟]

سوار [با کمال تشدد] ای فراموش کار ! فرار شد در اجرای اوامر من کلمه چرا نباشد .

نظر قلی [با آهنگی انفعال آمیز] فرمائید این را با کجی خود تصدیق میکنم ! -

سوار ریسمان را گرفته شمشیر کج خود را از لیاام بر آورد نظر قلی که بشدت ترسیده بود سر ریسمان را رها کرده گفت :- آقا ! رحم کنید می ترسم !

سوار در حالیکه بقیقه می خندید ریسمان را در سه رشته قطع و در قاج زین قرار داده گفت :- به خدا یوسف را

باش نرس مرد نژد يك تر بيا
 نظر قلی در حال ارتعاش خنده آوری نژد يك آمد
 سوار او را بتلك اسب گرفته بسرعت هر چه تمامتر بطرف
 رباط سنگین دیوار [فملاً خیوآباد و یکی از قراء معموره
 ترکمانستان روس است] رهسپار و قسمت عمده راه را در
 سکوت علمی کردند. —

«رباط سنگین» دیوار «قریه کوچکی است واقع در فصل
 مشترک ولایات ایوره و کلان
 از يك سان قبل که حکومت آنجا بمحمد ابلخسانی کلان
 واگذار شده قسمت عمده سکنه آن از طایفه جلار تشکیل
 یافته. مالخا صل نفوذ حکمران ایوره و از آن نقطه مرتفع
 گردیده است.

رو بهمرفته دارای موقعیت فرح آوری است. نهر سر بیع
 السیری که دره مصفا (خاکستر و لائین) (دو قریه من
 نواح کلان) منبع آن محسوب و سر تاسر سواحل آن را
 درختان گوناگون جنگلی فرا گرفته. باغهای شرقی و
 مزارع جنوب شرقی آن قریه را مشروب ساخته از وسط
 آمادی غرض کنعان جاری است

«سوار فبی» و «یوسف خوشگل» ما در روی آخرین پیه
 جنوب غربی رباط که دهکده اخیر الذکر را در دامنه
 خود موقعیت داده از اسب پیاده شدند.

سوار پس از اینکه دهنه اسب را برگرفته بان حیوان

اجازه چسرا داد متوجه نظر قلی شده گفت : - اینده را
که در داخل آنها چراغها مانند ستاره می درخشند می بینی؟
نظر قلی : - بلی يك و دو سه ؟ سه چراغ در سه آلتاق
روشن است و من متعجبم ؟

سوار : علت تعجب ؟

جواب داد : - بعلمت اینکه الآن مدتی بعد از نصف شب
است و قاعدتاً در يك چنین دهکده کوچه ای نباید چراغ
روشن باشد ،

سوار اگر در این موقع شب بسا کنین آن امکانه قریبات
واجب الاحترامی ورود دهد چطور ؟

نظر قلی : - آه این قسمت را پیش بینی نکردم . بودم
سوار هر حال عملیات ما از این دقیقه شروع میشود و گوش
دهد : ... تو در اینده یوسف هستی . هیچ وجه تردید نباید
داشته باشی !

نظر قلی : - آلی ! ابد آ .

سوار : - خوب ؛ حالا باید تو مرا فراموش نموده تصور
ممکنی مادر ت در اینجا حضور یافته و بتو دستور میدهد
نظر قلی (با کمال تحیر) نفهمیدم ؛ تمنا میکنم قبل از
تغیر تصریح بفرمائید ؛

سوار : - تصور بکن مادر ت از ایلیورده در معیت تو بدین
محل آمده و اکنون در اجرای يك امر ساده بتو تعلیماتی
می دهد ؛

نظر قلی : - آقای من کیج تر شدم آ . ما نمکن بیست بعکس تصور

کنم ؟ مثلاً چه لزومی دارد تصور کنیم مادر م در این نقطه حضور دارد تصور میکنم او که یقیناً بعثت ضعیف پیری توان پیمایش این همه راه را ندارد در همان ایستاده است !

سوار (با تغییر تمام) احق باز دیر راه شد ؛ در انجام کلام بالا اراده و عادت با دست بروی قبضه شمشیر خود نهاد ؛ نظر قلی . - (لرزان لرزان) آخر آقا جان صبر کنید ساده تر بفرمائید ؛ مگر مقصود شما این نیست که من شما را « معذورم » بدارید ؟ « رو به بدیوار » مادر خود تصور کنیم سوار (خندم کنان) احق ! اینطور باشد !

نظر قلی (با آهنگی مسرت آمیز) خوب ! آقای عزیز این مسئله مرافعه ندارد !

سوار : - ساکت شو !! و گوش بده !! الساعه تو از این تپه رو بفریه رباط سرازیر شده مستقیماً بدایجا و رود می کنی که در داخل آن سه شعله چراغ می سوزد و ...

نظر قلی حرف او را قطع کرده گفت : - اجازه بدهید ! (با تغییر لحنه) منازعه و مشاجره اول به از مصالحه و معافه آخر است ... چنانچه در اثباتیکه من از تپه سرازیر می شوم چراغها خاموش شد تکلیف چیست ؟

سوار (با تشدد تمام همه را کردن) آخر ... در هر جا مانی بروی تخته ای صعود کرده سه مرتبه فریادی زنی : احق احق احق ... خدا ما وقت می گذرد ؛ و بوی خوشگل من هنوز جنون دارد -

نظر قلی با لهجه صداقت آمیز: - آقا آبا این کلمه و تکرار آن در يك چنین مورد نسبت به عملیه «کسب و جاهدت» منشاء اثری است؟

سوار با لحنی تحقیر آمیز: - آری؛ بیچاره آری؛ آن وقت يك احمق حسابی خواهي شد -

نظر قلی: خوب: بعد؟؟

سوار: بعد با نخبه‌تین کسی که مصادف شدی با نهایت مقابله با او می‌گوئی: «من یوسفم» بیخود احمق محضور آقا مشرف بشوم همانکس قهرراً تو را نزد همان جوانی هدایت خواهد نمود که تو مراقب قول خود همراه او مشاهده کرده بی‌دی

نظر قلی: آه فهمیدم فهمیدم

سوار: چه چیز را فهمیدی!

نظر قلی: می‌خواهید این جوان بی‌شرم و دلازمان او را به آنچه که مرئوس شده اند تنبیه و تادیب کنید!

جوان: - احسن انك انك هشيار ميشوي . . . همینکه جوان مذکور را مشاهده کردی پس از ادای احترامات لازمه مؤدبانه می‌گوئی - من یوسفم و مادر مرا محضور سرکار اعزام داشته‌اند او تو را با بلاغ پیغم مادرت تکلیف خواهد کرد، جواب می‌دهی. - خود مادر مرا پشت این تپه به این محل اشاره خواهی کرد حاضر است او اظهار تعجب کرده علت آنرا که مادر تو همراه تو بدانجا رفته خواهد پرسید

تو قبلاً بطور نظاً هر نظری با طرف خود افکنده پس

ما را می جواب خواهی داد. مادر من می خواهد کسی از اهالی این دهکده در اینوقت شب او را در حضور شما به بیند زیرا ممکن است شرکت او را در جریان این واقعه با اطلاع ابیوردیها برسانند پس از آن قدری ساعت می شوی بعد. با کمال سادگی عرض می کنی مادر من اینطوری سپارش کرده که یکی از نوکران زبیرک و معتمد شما را همراه خود نزد او ببرم تا عرایض خود را بوسیله مشاورانیه بحضور شما پیغام دهد.

او قبول خواهد کرد - پس بدون آنی تاخیر ما نوکران و بدین محل معاودت می کنی افهمیدی؟

نظر قلی: ایلی!

سوار: - برو و هوشیار باش مخصوصاً سعی کن بسهم خود این مازنی عالی را خوب انجام داده رضایت خاطر مرا کاملاً بنمود جالب کنی.

نظر قلی که تقریباً ده قدم از نشیب پله را طی کرده بود یکدفعه ایستاده گفت: - اما آقا افسوس.

جوان: برای چه؟

نظر قلی: - حیف اولاً اسم این مازنی قشنگ از خاطر رفته ام محو ثانیاً شما چقدر دارید؟

سوار (پس از یکخنده طولانی) برو برو و در بین راه از درگاه خداوند درخواست کن بتوفیق قدری شعور کرامت فرماید نظر قلی « جمال کمال هم لازم دارد » گفته بسره از پله سرازیر گشت.

سوار غیبی ما هم تا هنگامیکه مشار الیه مری بود ویرا
تکرسته همینکه شبج می‌انند در ظلمت تا پدید شد پس از
يك نفس سوزانی مختصر لب خندی زده با خود گفت -
انشاء الله اول کامیابی است

سپس روی جلوفه های خرم با انتظار مرا جعت یوسف غوشکل
خود نماید و بالا فاصله در اثر خستگی و افراختن خواب عمیقی
فرود رفت -

نظر قلبی میان بونه های البره زرد شك و گز و غیره صكه
دامنه تپه را بصورت يك چکل خرم كروك آراسته و قریب
دویست قدم در جهت شرقی برود خانه منتهی می گشت دو
اثر شدت ظلمت افغان و خیزان رو بر باط می دوید
لرزان لرزان از بل عمود کرده و چون در اثر الحاح راه
شعاع چراغ از نظرش آید پدید شده بود متفکرانه
متوقف گشت

قد می چید بطرف راست پیچوده اثری از روشنائی ندید
و در حالتیکه جمله «ای بد بختی» را تکرار می نمود مسافتی
قلیل بسمت چپ دویده بر اثر بومیدی «یوانهوارا» ایستاد
و با خود گفت - ای آقای «سوار غیبی» این پیش آمد
ملعون را قبل از وقت می دانست که جوابا با عن دستور
داد اکنون موقع آن است که نخته سنگ ملندی بیام
پس در حالتیکه جواب خود را دقیقه می نگریست با
سرور و شغف تمام بی اختیار فریاد زد «این هم سنگ»
سپس بدون تأمل بر فراز سنگ صعود کرده با کمال حماقت

با صدائی رسا سه مرتبه کلمه الحق را تکرار کرده .
 حسن اتفاق در نتیجه رفت مکان نظر متجسس او . با روشنائی
 چراغ مصادف شده . با خاطری شاد خود را از روی
 سنگ پائین افکند . و قرینه دویدن آغاز کرد
 مادر این حال او را بقول خود او بهوش سرشارش
 سپرده خود . با انتظار مراجعت مشارالیه کنار نهر نشسته
 در همین تاریکی از جمال جمیل طبیعت برخوردار می شویم
 تنها این نکته شکفت انگیز را متذکر می گردیم که حرکت
 مضحك و حماقت آمیز اغیر نظر قلبی بعلاوه پیدایش روشنائی
 با نتیجه هدایت او بطرف مقصد به پیداری « سوار مقدس »
 نیز منتج گشته مشارالیه اخیر الذکر را که بی شك خوابیداش
 سخته شدیدی در جریان عملیاتش ایجاد می نمود از جای
 برانگیخت
 تاریکی کاکان بلکه قدری تسویه تر . باقی صدای شرشره
 نهر . با آهنگ ملایم جنبش شاخه های اشجار توأمأ وضعیت
 خیال انگیزی بوجود آورده اند .
 اینك دو نفر از پس درختان کهن سال بید پدیدار گشته
 بخط مستقیم رو پهل می آیند .
 نفر اولی نظر قلبی است که در نتیجه اعتیاد کامل بتاریکی
 با کمال سهولت راه می پیمايد .
 دومی جوانی است ملبس بلباس ترکانی و مسلح بشمشیر و اگر
 قدری دقت کنیم خواهیم شناخت که او « مسعود بيك »
 نوکر لطفعلی خان است

نظر قلی که از پل عبور کرده بود همراه خود را مخاطب ساخته گفت: رفیق از شما خواهش می کنم بدقت به چهره من انگرید؛

مسمود بیک که تازه از پل گذشته بود بروی او خیره شده جواب داد - دیدم!

نظر قلی (در حال حرکت بتائی) - آه من هم مانند آقای شما خوشکل شده ام؛

مسمود بیک - (با آهنگی تحقیرآمیز) این را تصدیق می کنم که در جان و مالی خولیا بای کبی از او نداردید

نظر قلی: - در و جاهت چطور؛ تنها دارم عادلانه قضاوت بفرمائید؛ -

مسمود بیک (تسخیرکنان) متأسفانه نقطه مقابل او،

نظر قلی: - معلوم شد شما درست در دقایق سیمای من دقت نکردید؛ ما ممکن است ظلمت محاسن کرمه... و گرنه این

عبارت باس انگیز را بر زبان نمی رانیدند

مسمود بیک: - بالعکس در اثر دقت نظر در یافتن که شما هم هنگام عبور از جلوی مکان متبرک «سلطان اسمعیل» مورد

تسخیر و استنهای (از ما بهتران) واقع و چون تنها بوده اید دیوانه شده اید؛

نظر قلی (با آهنگی دهشت آمیز) رفیق: . . . بسم الله الرحمن الرحیم این عبارت بغایت هول انگیز بوده و شما مرا

ترسانیدید؛

مسمود بیک (با بی حوصله کبی) پس خفه شو و بجای ماوه

سراشی و پیریشان کوئی راه برو
مرد و سکوت اختیار کرده نفس زنان سر مالائی تپه را طوسی
کردند.

در این موقع «سوار غیبی» ما بفکر عمیقی فرو رفته. با نظاره
های تبحر آمیزی بطرف ایبورا دنگر بسته آه های سوزناکی
می کشید. و شاید ابد این نظارنداشت که یوسف خوشگل
او. باین زودی ما موریت خود را انجام داده مقصدی المزم
عودت نماید.

همینکه صدای بای آنان را شنید ما نزد اشخاصی که برای
اجرای قصد سوئی کمین میکنند بطرز مخصوصی نشسته به
مکالمه آن دو نفر گوش فرا داشت.

یکی از آنان میگفت: پس مادر جوانم رفته شد. تو کجا است
و این صدای نظرقلی بود که جواب داد - مادرم در
ایبورا داشت!

گفت: - عجب مگر نه تو آنکسی هستی که حضور مادر خود
را در این تپه اعتراف کردی! پس چگونه مادر تو
در ایبورا داشت

جواب داد: - بلی دوست من! این مسئله را طوری. ما و
کنید که گفته. ما شما در تعیین میزان و جاهت زاید الوصف
من عادلانه و منصفانه رفتار نکردید!

(سوار غیبی آهسته ولی بشدت می خندید)

- یعنی چه ۱۹

نظرقلی (بلافاصله): - حقیقت امر را میخوانید. بدانید:

عن امر شده تنها تصور بکنم مادرم این جا است

:- [با کمال تشدد] دچار غریب مجنونی شده ام!

و دیو اله ترا از تو آقاي بي شعور ماست ~~چگونه~~ مداخلات
مجنونانه تو را در پیشرفت مقاصد میشویم خود منشأ اثرات
مهمه می پنداریم! -

نظر قلی: ای الهه آقا تصدیق خواهید کرد که من شخص ساداتی
بوده ام!

در این اثنا سوار مقدس، بابک چالاکي همت آوری به
مسعود بابک حمله نموده او را از زمین زد و بابک رشته
ریسمان سیاه دست او را محکم در پشت بر بسته و تروی
درا فکند.

این عمل طوری سرعت انجام پذیرفت که هنوز نظر قلی از
همت شدید خود خارج نشده و پنج قدم دور تر دست بر
روی دست، پادشاهی، باز ایستاده مات و متعجب مینگریست
سوار غیبی مدش ما در اینحال متوجه او شده
گفت - یوسف خوش شکل من! من بی طرازم از تو خورمند و
... نظر قلی بدون اینده و قعی بگفتار جوان ندارد
کلام او را قطع کرده در حالیکه بروی مسعود بابک خم
گشته بود گفت :- تصدیق کنید که من شخص راستگوئی
بوده ام!

«سوار مقدس» [خنده کنان] گریخی کلمه [راستگو]

«احق» استعمال میکردی من از طرف خود و این آقاي

دزد تصدیق می نمودم.

مسعوديك (متضرعانه) آقاي من ز. باور كنيد كه من چيزي ند زديدم ام!

نظر قلی :- خفه شو آقاي سوار غيبي در هيچ موضوع حتي يك كلمه دروغ متشبت نشده اند!

و اين جمله كنزنده يعني "خفه شو" را من بي اختيار بنو پس دادم زيرا اگر فراموش نكرده باشي در دامنه تيه بي جهت مرا بدان مخاطب ساختني هراگر در مقابل يك قطعه سنك هم اين جمله را تقرير مي نمودی فوراً و عيناً پس مي گرفتي!

[متوجه سوار مقدس شده] :- آقا! راستي مكر اين شخص تماشا چي نيست؟
سوار - مقصود؟

نظر قلی :- او با اينحال ابدانمي تواند بازی ما را كه من فوق العاده مشتاقم هر چه زودتر شروع كنيم مشاهده كند! بلى! اجازه بدهيد او را به پشت بيفكنيم

(با بان بيان قصد اجراي اين منظور قدمي بجلو آمد)
سوار :- لازم ايست لازم نيست! هنر ز. بازی ما شروع نشده است و تو بجای اينكه بان فرو ما به ترحم كني اين شمشير را انگير و روي سوار را بيست بمجرا دابنكه غير محسوس ترين حركت و كوچكترين صدا از او ناشی شد بدون هيچ كواسه ملاحظه طوري در نهي كاهش جای بده كه فوراً نفس و تمام خاطرات شذاعت آميز خود را يك مرتبه فراموش كند! (در انجام كلام شمشير مسعود را از خلاف

کشیده نظر قلی که متحیر و متوحشانه از امر بهت انگیز و پرا
اصفا می نمود داده به بیانات آمرانه خود ادامه داد
« - فهمیدی از من بامستقبال دو مین تماشاجی می روم و
از این دقیقه تو نباید حتی يك كلمه حرف زنی

نظر قلی - اجازه بدهید آقا، همراه من تنها این آقا
تماشاجی آمده و سایرین در و باط هستند

سوار - سائت شوا گفتم تو از این بعد جز مراقبت او هیچ
و تلیفه نخواهی داشت

با بیان گفتار با قدیمی بلند بطرف میداد سر از بری تبه
روان شد

نظر قلی که نمرود و نخل از او امر بعقیده او « سوار غبی »
را گناه غیر قابل عفو می پنداشت، مجسمه مانند ساکت و
صامت بالا سر مسعود بيك ايستاده با خود می اندیشید
و در ضمن تذکر اقتدار ارباب ملكوتي سوار مقدس و نخل
غیكوئي های حیرت آور او را و لذا بد ملاقات زلیخارا در قبل
از ظاهر فردا با حسن صورتی كه خوشتر را در بر تو
توجهات معجزه آسای سوار مذکور صاحب آن می پنداشت
از خاطر خود می گذرانید

قریب ده دقیقه در سکوت و سکون تخیل آمیز خود با بدار
بود و هر چند ایچساره مسعود بيك عجیز و تضرع می نمود
جوابی نداد و نمیداد سهل است با فشار نوك شمشیر او را
بسکوت مطلق امر میداد

چند لحظه بعد ناگهان استماع نمود كه يك نفر نفس زنان

... : « یوسف کجا هستید! »

(این صدای بیگملر بیک نو کر لطف ملی خان بود) - خواست
 پاسخ دهد لاکن در همین بین شنید که پنجاه قدم دور تر
 کسی جواب داد: - « بیا ئید آقا؛ ما در این جا هستیم »
 (و این صدای سوار غیبی بود). بلافاصله احساس کرد
 که سوار غیبی، ماچالکی غرابی معامله را که ما تماشاچی
 اولی بجا آورد در باره دومی نیز تجدید نمود
 و نیز از صدای خش خش طولانی که بتدریج آهنگ آمیخته
 بصدای « آقا رحم کنید » آن تخفیف می یافت استنباط
 نمود که او را از محل اولیه به نقطه تقریباً یکصد قدم دور
 تر کشانید.

بیچاره نظر قلبی هر چند بمفکره اش فشار می آورد ناشایسته
 منظور اصلی و مقصود حقیقی « سوار غیبی » را از این عملیات
 دهشت آور در یابد در اثر تلون خیالات موفقی بمیکشت
 بالاخره عزم خود را جزم کرد هنگامیکه او نزد وی
 مراجعت می نماید، بالصر احوه تحقیق نماید پس، مانعاً قوا به
 حفاظت مسعود بیک که بیچاره از وحشت حتی در تنفس
 رعایت احتیاط می نمود پرداخت.

اندکی بعد دوباره حس کرد صدائی در فضا طنین انداز شد
 بدقت گوش داد، شنید که کسی میگوید: - یوسف!
 مسعود! بیگملر!

صدائی شبیه بصدای « سوار مقدس » جواب داد: -
 آقا؛ ما درم و رفقای شما در این جا هستند دنبال من بیا ئید

شخص جدید الورد که صدایش او را قنبر بیک
معرفی می نمود گفت: «به؟ اگر آقا این بدانند اهرمال
کاری آنان ناچه درجه سرکار را عصبانی نموده هر آینه
دیگر ابد مرا جمع نمی گرداند»

نظر قلی احساس کرد که هر دوی آنان قریب پنجاه قدم
دور تر شدند و همین هم موجب شد که او نتوانست بیش از
این چیزی استفهام کند.

تا بیک مرتبه دید «سوار مقدس» که دو قبضه شمشیر در بیک
دست داشت بحاکم دو باو نزدیک میشود.

جوان نفس زنان ایستاده نظر قلی را مخاطب ساخت: —

شال کمر این آقا را باز کن! . . . زودا خوب از وسط
بطول دوباره کن! . . . حالا دهان او را طوری
به بند که فقط مجاری تنفسش آزاد باشند؛

نظر قلی که او امر او را چالا کانه انجام داده بود
جوابا به تضرعات مسعود بیک با لحنی صداقت آمیز گفت
متشکر باشید که آقا امر به بستن دبدکان شما فرمودند و
من از طرف ایشان بشما حازه می بخشم. با کمال آزادی این
مازی قشنگ را که لاشک دو تنهام عمر نموده اید شما کنید
و از لطائف آن متمتع گردید؛

در اینحال سوار که از خنده خود داری نمیتوانست دست
بر وی شانه او گذارد. ناگهجه محبت آمیزی گفت: — جی
این مهملات نیست به شعور عزیزم! حالا موقع آن است از
عملیات خود مان که می بینم نورانی عرض جنون دچار کرده

نتیجه مطایبه را بر گیریم ا . . . و بنو امر می گنم ؛ بدون اینکه جز جواب بشوالات من کلام بگوئی همراه من بیا ؛ در انجام کلام اسب قشده خود را دهنه زده . ما اتفاق نظر قلی بسرعت هر چه تمامتر از نپه رو و بر باطسرا زیر گشتند

اندکی بعد که نازه از پیل سابق الذکر عبور کرده بودند جوان ایستاده بنظر قلی با کلماتی شمرده گفت . درست گویید ؛ بطوریکه قبلاً گفتم فعلاً ما باید آخرین و مفیدترین قسمت قشه محل خود را که قطعاً متضمن موفقیت ما است به موقع اجرا گذاریم ا . . . نوز باید مجدداً بدهکده ورود کرده شخصی را که فی شبهه آقا و مالک الرقاب آن سه نفر قول تو بشاچی می باشد برای دومین دفعه ملاقات نمائی ؛

تنها طرز رفتار و گفتار و این دفعه با دفعه اولیه بمیانست کلی خواهد داشت ؛

نظر قلی :- بی این را می دانم و خودم هم لزوم این را تصدیق میکنم ؛ زیرا او این دفعه ثنی است و احد ا و بر من واجب است . ماکال بزرگواری او را بامر شیعمی که ارتکاب و رفته او بیخ و

سوار بدون اینکه بگذارد او حرف خود را تمام کند گفت : و لذا بود تو هیچوجه اظهار نظریه نکنی ؛

نظر قلی :- آم معذورم . بدارید ؛ خوب بفرمائید ؛

سوار :- ایندفعه باید باحالی فوق العاده دهشت زده .

نفس زنان - بلکه گریه کنان - بالاخره باقیافه و وضعی که تو را یک شخص از سرک بجای آفته نشان دهد خدمت آن آقا میرسی

نظر قلبی :- خوش بختانه آقا در این قبیل تظاهرات مهارت غریبی دارم !

سوار :- خیلی خوب همینکه او را مشاهده کردی قبل از اینکه بگذاری او با دگرگی علت و سبب اضطراب تو را استفسار کند فریاد می زنی ؛ گشتند ؛ آقا فرار کنید ، حجاب کنید ؛ صدای سم اسب ایشان گواهی میدهد ؛ آمدند ؛ وای مرا پنهان سازید ؛ می آورد بها جا آمدار هم نخواهند کرد !

پس از این بلا را در طول و عرض حیات میدوی و در همین حال اسب هائی را که در آنجا بسته اند زیر نظر دقت قرار داده خود را میان آخور امبی که دیگر ستوران امتیاز دارد جای داده پنهان می شوی ؛

از این به بعد باستثنای من هر کس خواست آن اسب را سوار شود نیمه خشتی را که قبلاً باید از دیواره آخور بدست بیاورد بر سرش خواهم نواخت ؛ فهمیدی ؛ نظر قلبی :- کاملاً آقا ،

سوار :- پس تا خبر اینداجاز نیست و یقین دارم فراهوش نکرده که قرار شد تا قبل از طلوع آفتاب عملیات صیاب من جمیع الجبهات خاتمه یافته باشد ؛

نظر قلبی :- در حال حرکت سمم دهکده ؛ - مطمئن باشید و

همینطور بخاطر دارم که از شما قول گرفته ام آقای محبوب
نادر قلی را بمن تسلیم کنید:

سوار: - برو و بنام خدا کن، تعهدات من عاری از
رب و شایبه است؛

نظر قلی سرعت دور شد و همینکه میدان بوته های انبوه
کز ناپدید گشت، جوان «سوار غیبی» ایستاد و حال آنکه
مستغرق خیال بود تا اثر او قدری آهسته تر روان
گردید.

لحظه بعد درون دهکده مقابل بنائی که بسایر ابنیه برتری
داشت ایستاده بدقت گوش فرا داشت؛

يك مرتبه با درك كات گذارده سوار شد، زیرا شنید که
نظر قلی در داخل عمارت مذکور موافق دستور او فرما
می زند «کشتند؛ وارد شد بد؛ فرار کنید ایدوردها
رحم نخواهند نمود؛»

پس از اینکه دو مرتبه در طول آن کوچه ناریك و نار يك
اسب خود را جولان داد جلوی درب نرك آن حیاط
پنهانی پیاده شد.

هنكامیکه دسته جلوی اسب را بحلقه آهنین درب می پیوست
شخصی را مشاهده کرد که با دهشت زدگی زاید الوصفی در
حالتیکه دست بروی پیشانی داشت از درب بیرون جسته
در امتداد همین کوچه که کمی دورتر، محوطه مزرعه
مذهبی میگذشت بنای فرار را گذاشت

بد و بدهد فقط لبخند مسخر آمیزی زده داخل حیاط شد
 هنوز قدم خود را تکرار نکرده بود که متحیرانه ایستاد.
 مشارالیه در توقف و تبحر خود ذبحق بود زیرا در این موقع
 آهنگ حرکت سریع بکعبه سوار که صدای هم اسب و صد
 آنان را متجاوزا از پنجاه نفر تعیین می نمود فضا را پر
 کرده بود.

او که هیچوجه علامت خوف و اضطراب در چهره اثر
 نداده نمی شد مجدداً دهنه اسب را از حلقه درب باز کرد
 و بدقت گرش داد.

در این بین تنی چند از زنان و کودکان که فردا فردا از
 شدت وحشت بدیوانگان بیشتر شباهت داشتند و بمجرد
 رؤیت سوار در آستانه درب فریاد هراس آمیزی می
 کشیدند کی بعد از دیگری از حیاط خارج شده در کوچه
 های ناریک دهکده متواری گردیدند.

سوار در این مدت بدون آنکه وقعی بدین واقعات بنهد
 دقیقانه گرش میداد. لحظه بعد چون صدای نای اسب ها
 تدریجاً تخفیف یافته و بدور شدن آن عدم شهادت میداد
 بالنتیجه با سلامی تعجب آمیزی با اسب وارد صحن حیاط
 شد. قطعاً قرئین گرامی نگاه مکتوب «قبر بیگ» را که از
 میورد برای لطفعلی خان نگاشته بود در نظر دارند.

پس این عدم سوار همان ترکمانانی بودند که از غارت
 «تبرکان» رگشته و چون موافق قرار داد (دونوک عوض
 ما قبر بیگ) کسی را از نوکران لطفعلی خان روی بسل

ملاقات نمودند بخط مستقیم بطرف مرکز خود ناختمند
و این اتفاق بطوریکه ملاحظه می فرمائید بکلی بر ضرر
لطفعلی خان نتیجه بخشید - یعنی او که از شدت اندوه عدم
موفقیت به ارضیه خاطرهما بکلی این قرار را فراموش
نموده بود گمان کرد بوسف خوشگل ما در اظهارات
رعب انگیز اخیر خود صادق و اینها حقیقتاً همان سواران
ایبوردی می باشند که بر اثر اطلاع بوقوع قضیه ماخوذیت
هما خام ما را ایلخانی ایبورد و برانعاقب نموده و اینک
به رابط ورود داده اند -

سوار غیبی « بمجرد ورود نظرقلی و ادب که از روی آغوش
اسب به ما بین بسته ما آهنکی خوف آمیز فریاد می زد
- ای وای! راستی و استی آمدند!
آه سوار مقتدر غیبی ابوسف خوشگل خود را در باب
سوار ~~که~~ ما کمال خون سردی می خندید گفت :-
ساکت دو؛ ساکت

نظرقلی دفعه تمام خوف و وحشتش به ضعف و مسرت مبدل
شد و جواب داد - آقا مرا بجهنم تو بیخ نفرمائید زیرا من
هم بنوبه خود صدای رعب انگیز حرکت سواران غیبی
«فرمانبران شما را می شنیدم

اکنون که بهیچوجه نمی ترسم يك عرض مختصری دارم
سوار: - زود باش بگو؛ اما بوسف من؛ اگر بخواهی ما
يك رشته معاملات وقت مرا تضییع کنی همان نظرقلی نظر
قلی بلافاصله جواب گفت :-

:- پس من هیچ نمیگویم و فقط شمارا بداخل اطاق دوم
قسمت ضربی دالان هدایت می کنم
سوار:- مگر نمی خواهی بگویی در درون آن اطاق شخص
گرفتاری است؟

نظر قلبی:- بلی آقا؛ اما اخیراً آن انسان گرفتار در نظر
من خانم جوانی که باز در اثر تاریکی درست او را
شناختم جلوه گر شد، و من دیدم او مانند اشخاصی که
مبتلا به سکنه می گردند، دفعتاً مجسمه مانند بر زمین خورده؛
چو آن مضطرب شده در حالیکه رو به آن اطاق می دوید
گفت:- اسب مرا نگه دار:-

لحظه بعد از اطاق خارج شده کسی را که در نتیجه تاریکی
تنها معلوم می شد خانم جوان مدھوشی است و آغوش
داشت، دو همان حال متوجه نظر قلبی شده گفت:- این
بیچاره را در آغوش بگیر تا من سوار شوم

همینکه در صدر زین قرار گرفت خانم بیهوش را که نفس
های عمیق رقت انگیزی میکشید جلوی زین در آغوش جای
داده در حالیکه سر او را بسینه پهن خویش چسبانیده
بود، مدتی و بالنتیجه با کمال همت بسپاهی دلفریب مشار الیها
خبره شده بی اختیار با آهنگی که يك شعف و وجد حقیقی
از آن ساطع بود گفت:- «آه؛ آه؛ میرم، هما همای بر بچهر
سرسوی آسمان بلند کرد:- ای پروردگار رحیم من؛
آما از من چو ش بخت تری هم وجود دارد؛

به نظر قلبی امر داد:- فوری؛ اسب سفیدی را که با خود

آن شخص بسته بودی سوار شو

نظر قلبی بجای سوار شد

سپس هر دو از درب حیاط خارج شده بسرعت برق از پل گذشتند و رو. ما بیورد ناختمند.

در حالیکه اندک اندک سپیده صبح دمیده. ما بالاخره. همکامیکه «سوار غیبی» رسیدیم ما مقابل مکان متبرک و و روی چشمه اسب خود را از حرکت باز داشته و خانم را که ناز و هوش آمده و او را با کمال حرارت می. پرسید. ما غوش می. فشرده و هم نظر قلبی هنوز. بفاصله یکصد قدم از عقب او اسب می. تاخت. - اوار فرح بخش صبحگاهی خورشید از افق احر شرق طالع و در سرناسر سحرای بهناور بیورده ساطع گشته دفتاً قیافه غم انگیز طبیعت را منظره زیبا و فرح افروزی بخشید -

نظر قلبی در حینیکه چهار نفر سوار سریع السیر جلوی ما غمهای شرقی بیورده میدان جاده پدیدار گشته بطرف مقبره پیش می. آمده به سوار غیبی پیوست.

اما در چه حالی؟

روح انیکه بکلی عقل و هوش از سرش پریده و انگشت حیرت دندان میگزدید. چرا؟

برای ابتلا بجای «سوار مدحش بعقیده او غیبی» افسی رسید خود «نادر قلبی بیگ» و بعوض آن انسان اخبذ مجهول الهی به همت خام را مقابل نظر همت آمیز خویش موجود و مجسم می. یافت؛

تاثرات اسیر — تصمیم و اجراء — بوسه های گرم

در اجرای مقصود بکلی ممکن است انجام آن منجر به محاذله و مقاتله گردد و تدبیر مقدم بر تهور است.

شیئی است که نظر قلی در مقبره سلطان اسمعیل التجاء بسته و تحت امر سوار مقدس قرار گرفت

سلسله جبال « هزار مسجد » را از باره های تیره احاطه نموده فقط کاهی که قرص تابان خورشید بر فراز دره می درخشان و احوار سبزه فرح بخش خود را اطراف زمین سوق میدهد قطعات مختلف انشکل برف فراز بر خشی از قله شاخه آن بطرز جالب توجهی جلوه گر و با این نمایش ظلم سف منظم افق را در یک خط طولانی بر هم می زنند

قصبه ابورد واقع در جهت شمال نمایان بشرق آن منطقه مرتفعه که درختان سبز و خرم باغها بر ج های حجیم و مار و های ضخیم آن را تکیه و از احاطه کرده اند دور دور منظره قشنگی تشکیل داده

ناخالصه نهر کوچکی که از میان باغهای مضافی شمال شرقی جاری است بقاصه کمی در خارج آخرین و بزرگترین باغ « جان باغی » میانه مزارع نهر باغ و تنگ و متموج درخشیده بپایندگان را با اختلاف ذرق و تفاوت تکرار در اوضاع و مشاهدات ناخوشه مختلفه محفوظ و مسرور میدارد کائن قصبه همه و همه آرزوی سکون و سکوت کامل عیاری

در سر با سر آن محیط حکمفرما است
فقط کاهی در اثر وزش معتدل نسیم شاخه و ر کهای اشجار
با جنبشی متین آهنگ خیال انگیزی در فضا ابراث نموده
گاه کاهی هم چغدهای و برانه گزن با صدای نامطبوع
خود سکوت را بر هم می زنند.

مضافت یا هزار و با صد قدم دور تر از موقعیت قصبه و یکصد
قدم در جهت شرقی باغ با طسراوت «خان باغی» کنار
نهریکه فوقاً اشاره شد: جوان قوی بنیه گرد آلودی قسرب
پل سازه چوبین روی نخته سنگ شفا فی ساکت و صامت
نشسته است.

اگر با قدری وقت بسیاری او بگریم با اینکه در مدت
پنج سال غیبت تغییرات محسوسی در قیافه ری حاصل گردیده
فر را او را خواهیم شناخت ~~که~~ او همان در فلی بیک
معشوق دلباخته هما خانم دختر ایلخانی ایدورد است.

از حیث لباس جبه بلند آلبچه قرمز مخطط آبر بشمی در بر
کلاه پوست بخارا ئی سیاه بلند شلاله که (نلپک) نامیده
میشود بر سر شال خاکی پشمین بعبان بسته با پوش های
چاروق مانند «چوقی» پیدا دارد و اینک در حالیکه به
شمشیر کج خورشیدکبه داده با احاط اسرار آمیزی و بدکان
خشم بار خود را اقرص ماه دوخته گاه گاهی هم با حال
غضب متوجه کافی «او بک شمل غرنی آب محیط شده در
اینمواقیع آه های عمیقی از درون سینه بر آورده لب
زیرین خویش را می گیرد و بشدت می گزد.

تقریباً بیست قدم دور تر از موقوف مشارالیه در ساحل
 یسار نهر که در تمام امتداد طرینین زمین و یسار آب
 سبزه. با طراوتی موجود و تحت اثر جریان خفیف هوا
 متموج است اسب ظریف قشنگی بسن ۴ و رنگ قزل. با
 چشم و ساقهای آه و مانندش نموده از شنگترین اسبهای
 ترکانی آزاد با زین و برکی ساده که قریوس آن بوسیله
 میخ های آهنین تحکیم و تزئین شده نزدیک بدخست سرودی
 با دنباله افشاری طویل بسته شده و در حالتیکه با کمال
 حرص سرگرم چرا است نفس های خشن گوش خراشی
 کشیده گاهی هم که پشه های سمج آب حدود چهار مایل را
 زیرایش زهر آگین خود قرار می دهند متعصانه دست راست
 خود را کامی بجلو گذارد. زمان متهی صورت شوخ خویش را
 بطور سایش با قسمت داخل آن می چاراند

نادر قلی بیك در اثناء سکوت و سکوت بهت آمیز خود
 نفس سوزناك و در عین حال تهدید آمیزی کشیده در حالتی
 كه با نظاره بش از پیش غضب آلود بافق سابق الذکر
 مینگریست متبأً ازانکه باخود گفت بلی! تقریباً پنج سال
 تمام است او اواخر سال ۱۱۲۴ هجری قمری بود!

دفعتا چهار مایل برافروخت و دنباله آه عمیقی بخود گفت
 در سو من سال شوم و مذات بار اسارت بود که مادر
 مظلومهام فوت کرد! — خیلی میل دارم بدین نکته که
 کلمه مرك در سر نوشت هر فردی از افراد بشر حتمی الاجرا
 و لا ینفیر است خود را متقاعد و ضمیر داغیده خویش را
 نسکین و نسینی بحشم افسوس!

افسوس هر آن که در اوجاء خاطرات حزن آور دوره
اسارت بویژه قضیه مرگ حسرت آمیز مادر مهرمان خود
سعی و کوشش می کنم الا اثر مانده سهل است. بالعکس در
اثر تذکر نام اسارت تمام مصائب و شداید این مدت علی
الخصوص مصائب آخرین شب حیات شرک آمیز مادر و
انگاه های متحسرانه آن ستم دیده در حالت احتضار بسوی وطن
عزیز در مقابل دیدگانم نجسم یافته و همین اروح مرا
برای يك انتقام شدیدی از مسدین آذمخوار تمام آن تفاوت
تحریر و تحرک می نماید!

در اثر تذکر این کیفیت قیافه اش تقریباً تغییر و تبدیلی هر اس
انگیزی بخود گرفت و پس از لحظه دو ماه بخود گفت: -
مادرم! اینکه مادر قلی در پنجمین سال اسارت و دردومین
سال بعد وفات چون تو مادر رحیمه باجرای ناکیدات
شما که از انگاه های آرزو مدت استنباط می شد موفقیت
حاصل نموده نه در اثر رخوت و بطالت بوده!

شهادت دست غدار روزگار سدود تزلزل ناپذیری در
طریق پیشرفت او ایجاد می نموده است

سعادت مندانه! . . . اکنون روان پاک و روح افسرده
مادر مظلومه ام بشارت بلکه اطمینان میدهم، ~~حکمه~~ در
آئینه خیلی نزدیکی عزم آهنین و اراده متین پسرت که در
اثر مصدمه باشد اندوید صاحب آن گردیده موافق
مذکور را. بالتمام زیر بای همت گذارده. با دست نهور
و شهادت عنان یکه باز حق. از روزگار را برگرفته. با

نازیما که ثبات قدم نادید

آنکاه ! تنبیه « چاقو، مای » آن نامرد حریص فرودش را
بشمیر نیز حوالت خواهد داد

در این موقع دست هارا که در تحت اثر آفتاب سوزان
« دشت قره قوم » رنگ طبیعی خود را از کف نهاده تا
اندازه سیاه و خشن و با همان رنگ و رخسارش مشقت
این سحر را نوردی را بخوبی ثابت می نمود با آب روان
فرود بر دام شست روی مشغول گردید.

در همین بین دافعتا تخیل جدید و شدیدش در محله اش شروع
شد و این ناشی از نگاه های طولانی حسرت آمیزی بود که
با کمال همت طرف ایستاده می افکند

بك مرتبه مانند اینکه با کسی طرف مکالمه است گفت :-
آه ! آه من ! با نهایت بی قیودی و با کمال خونسردی می
خواهم با بیوردی که سابقا تنها عشق باک همای بر پهر مرا
با انجایم کشید و رود دم !

در صورتیکه نمیدانم ! آن معبود روح من ! در عهد
صریح خود با بدار بوده و غیره را بر من نگزیده با
... خدای نخواستند ... بالعکس ؟ [پس از لحظه
بحال برت] . و ده اگر بچنین بیچارگی دچار شده باشم
وای بر من ! و صدوای بر احوال گسائیده که مسبب آن
شده اند !

با وضع رقت انگیزی متوجه ایستاده شده : آبا تو محبوبه
قشنگم نیز مانند سایرین مرا در عداد اموات می شماری

و آبا میتوانم نسبت تو . با آن حرارت محبتی که حتی از
احدی پوشیده . مانند این ظن را داشته باشم ؛

[پس از لمحه تفکر] : - : « رؤیای آسمانی چند شب
پیش در کمال وضوح ثابت کرد که تو مایه حیات من ؛ هنوز
مرا فراموش نکردی ای ؛

بلای این رؤیای مهرافزا که من آنرا را بطنه روحانی عشاق
می نامم مرا به بقای محبت مقدس تو مطمئن و مستظهر ساخت
... من تو را می دیدم که با حالت رقت آوری

دست لطیف خود را روی قلب بهم پیوسته دیدگان
گیرانده همان چشمانی را که در یک نظر قلب آهنگین مرا
تسخیر کرد بسبهای نابنده قر و دوخته گو . با قرص نورانی ماه
را که بخاطر دارم شاهد عشق قرار دادی پدایان پنجمین
سال وفاداری و استقامت خوش گرام می گرفتی .

و می شنیدم با طبع شیرینی که مخصوص او است و همان مرا
در همه روز بطی یکصد فرسنگ مسافت صحرای طافت فرسای
قرم قرم قدرتی و قوت بخشید . من میگفتم : -

محبوب بیچاره ام . باس و تو میدی از تو بعید است من فقط
عاشق غم و حزم و لرز لرز پایدار توام ؛

« دست مناش ، تصورات و اهی را از خود بران »

« من همان همایم که در میدان جنگل « پر یلر باغی » در
حالتیکه از فرط همت بخود می لرزیدم ، انوار ماه را
شهادت عشق طلبیده و در همان حال روی قلب رشید تو را
پوشیده عهد کردم بعد از آن و جز تو حتی اوراق گل سرخ
را که میزبان محبوبیت آن نزد من بر تو پوشیده نماد

بنو بسم :

... آه و میدیدم که با اشاره انگشت تو چه مرا بطرف کلات جلب نموده و بر اثر آن آه های سوزاننده از اعماق سینه بلورینش بر می آمد ؛ -

و می شنیدم که با باعلی خان ایلخانی را مخالف نمایلات خواه معرفی نموده و مخصوصا از بی مهری حق عظام زاکت مندانه او اظهار دلشنکی و ایراز از جبار می نمود ؛

از این بیعد خواب من صورت هولناکی بخود گرفت چه می دیدم ؛ ظلمت شدیدی ناگهان اطراف محبوبه مرا احاطه کرد ؛ . . . و او با وضع جگر سوزی در حالتیکه قادر بر تنفس نبود دست افشان مرا بکمک و یاری می خواست ؛

بدبختانه ؟ بد و امر من با کمال خوا سردی و لاقیدی با و می لکری بسم ؟؟

اما همینکه در میان آن تاریکی مدهش از نظر من پنهان گشت مثل اینکه از يك غش طولانی بخود آمده باشم هر اسان بداخل ظلمت ناختم و او را که در قعر يك پرتگاه خوفي بافته بودم بسپهر لبس مجازت دادم ؟؟

و خوب بخاطر دارم ؛ که همان ظلمت را موجب تمام بدبختی های ما معرفی می نمود ؛؟

(پس از قدری تفکر) در حالتیکه در ناصیه اش اثر تردید و یاس هویدا بود باخود گفت :-

اما چگونه میتوان با اثرات يك رؤیای بی اساس اعتماد

یافته. باستظهار آن هزاران مملایات را که کوچک
 ترین آنها تأثیرات متعاب تمام مدت اسارت را در وجود
 من تجدید خواهد کرد استقبال نمایم؛
 تو مادر قلی چکوله می توانی همای را که در يك نكاه
 شاهین آسا قلب آن قلی را که همه حرا دث خود را فانی
 می پنداشت سید کرد در قید پنجه مشوم گر کس شوم رقیب
 مشا هده کنی؛

ابدأ؛

انك انك خیالات. باس آمیز ناشی از تذکر فقر و مسکنت
 شخص کلی او را در هم پیچید.

مجدداً پنجه های خود را میان آب هم پیوسته به بهت عمیق
 تری فرو رفت.

از وضع حال و قیافه اش که متدرجاً تغییر می یافتند در
 کمال وضوح معلوم بود که خاطرات فوق العاده حزین
 آمیزی در نظر نجم مبدد.

دست از آب کشیده پادخواست. با اقدام متینی بطرف اسب
 خود حرکت کرد.

در حال حرکت رفته رفته مانند اینکه حیات خود را تحت
 تأثیر يك حادثه شوم و محو کنند احساس نماید لرزنی
 تقریباً تعصب آمیزی. موجودش مستولی و بلافاصله چهره
 محکم خود را میان دسته های (نسبتاً با نام قبل از اسارت)
 خشن خود پنهان ساخت و در مقابل مرکب خویش
 توقف نمود.

لحظه بعد در حالتیکه آرنج خود را بگردن اسب نکیه داده بود بخود گفت: - ناهر قلی؛ تو خیلی تند رفتی کارهایی را که انجام آنها برای تو و امائیل و اقرانت که امروزه بلك نقر رعیت بیچاره شناخته میشوند له ممکن و له محتمل است متعهد شدی؟

اجرای این تعهدات که فقط از احساسات عالیه مادر دوستی نشأت نمود مستلزم مساعدت و همراهی مادی و معنوی لایقل چند بن فرزند خودی و یدکانه است. . . متاسفانه تو بلك نقر نیش لبوده؛ طبیعی است «بكدست صد انخواهد داشت برادرم اراهمیم بلك قطم نظر از اینکه از وجود و عدم او هیچ اطلاعی ندارم ما اینکه او همیشه نسبت بمن خود را بلك برادر مهر بان معرفی نموده معیناً قطعاً در نحو تأثیر نفوذ و اقتدار ایلخانی با افکار و آمال من موافقت نموده!

دوست صمیمی ام قاسم بلك هم فرضا با نظر بانم مخالفت نکند تازه از همان نقطه نظر از ذل هرگونه مساعدتی معذور خواهد بود.

در اینحال لب زیر بنی خود را میان دو الکنت گرفته در حالتیکه تحت اثر حرمان شدید رفته رفته سرش بر روی سینه می آویختن به نحو شدیدی تسلیم گردید -

آیندفعه نخیل همت آمیز او خیلی طولانی بود عاقبت سر بلند کرده بخود گفت: - زهی بیچارگی اگر انتقام نفسم پنج سال اسارت مرگ مانند از (چاقوهای) و (اوراز نور)

مقدور من نگردد

مانند اینکه نخواهد با فشار جبین مفکره خویش را از آن همه اندیشه های گزنده تخلیه نماید ، شقیقین خود را بشدت فشرده دقایقی را نیز بدین نوال سر برد

مالاخره در اثنا تیکه بلا اراده دیدگانش بکوه سج مانند « قارشولار » خیره شده بودند دفعتا کوئی نور امیدی به ضمیر حرمان زده اش تابیده طلعت یاس را زایل ساخت سیایش که تا حال انقباض حزب آمیزی بخود گرفته بود منبسط گردیده و مثل اینکه با کسی ماصحانه صحبت نماید بخود چنین خطاب کرد :-

هان مادر قلی بکمک تخیلات بی اساس و تصورات بی مایه یاس وایز خود چیره می سازی !

کارهائی را که با دلایل حیه انجام آنها برای هر فردی از افراد بشر ممکن و سهل الاجرا است مشکل و لاممكن می خوانی ؟

تو میتوانی به نیروی اعتماد بنفس ثبات در شدا بد بجا ده با حادث هر مانع مهمی را از پیش برانی مالاخره تو انسانی و رای اولاد انسان شایسته نیست از پیشبرد اموری که هم چنان خود را بدانها فائق می بیند اظهار عجز و ناتوانی کند !

در غیر اینصورت مجبور خواهی بود با کمال آنکسار تمام آرزوهای مشروع خود را ترك گفته و مواعیدی را که لحظه پیش روح مادر مظلومه ات دادی ، التماس پس بگیری

اسب خود را باز کرده در حالتیکه دروازه و
برجهای رایشگاه را بگذرد و پیشتر از این نظر دقت قرار
داده بود بجانب درب نیمه باز باغ را بپار و در دل
باخود چنین گفت :

:- قطعا در این وقت شب که اهالی عادتاً همه با سرتراحت
پرداخته اند دروازه های ایورده بزوی احدی باز
نخواهد شد !

علاوه بر این بر فرض هم که مرا بداخل قصبه بپذیرند
تا زه محتمل بلکه حتمی است برادر و دوستانم علی الراس
به محله بیلاقی رفته اند تا این وضع و بجهات دیگر گویا
در اینموقع ورود ما بپورده و تقاضای ملاقات هر يك از
منسوبین صورت مستحیبه نخواهد داشت !

پس اسب آن است امشب را هم به تعداد لیلی سیاه و
آوارکی خود اقزوده میان همین باغ بسر برم !

تا فردا چه پیش آید و مقتضیات چه اقداماتی را بخواهیم
در این موقع بدرب باغ رسیده پس از ورود و

عبور از نخستین خیابان آن که محوض کوچکی منتهی و نام
آن مسافت بطرز ابوهی بالاطبیعه از گل و گیاه و کمارنگ
پوشیده شده بود در نزدیکی مضطبه و نغمه هر فصل مشرك چهار خیابان
باغ متوقف و مرکوب خود را در يك قطعه بونبجه زار
بسته خود در يك گوشه سکو جاوس کرد .

مقارن اینحال صدای حرکت بجات چهار اهل نك سواری
در خارج جنوبی باغ دورا دور مسموع می گردید

ولي چون اسب مادر قلی بیک وجود هم جنس خود را در آن حوالی احساس کرده ابراز بی قراری می نمود مشار الیه بهیچوجه ملتفت نشد.

منظره فرخ انگیز شبانگاهي باغ که اتحاد نور و ظلمت یعنی اختلاط انوار سیم قام ماه در مواقع طلوع از زیر ابرها با سایه میثار لگ او واقع متحرک در ختان مراتب زیبایی جل آن می افزود در مد نظر مادر قلی جاوه غریبی نموده خستگی دماغ را از وجود او زایل با لحاصل دنیا له یک نفس طولانی بخود چنین خطاب کرد -

امشب باید جدأ روحیه خود را تغییر داده باش و نو میدی که مولد همه قسم بیچارگی وادر ماندگی است از خود دور ساخته بیک بختی و رستگاری را موارد سعی و عمل شناخته اخود شناسی و اعتماد بنفس را منشاء سعادت و عزت بشمارم :-

طالقات و قلندر مآبی مایه مذات و فرو ماندگی است تجربه بخونی و در کمال وضوح ثابت کرده که در رهگذر پر پیچ و خم « حیات » هر آنکس بد بخانه در مرحله شباب از قافله ترقی و پیشرفت عقب افتاده کمك حوادث نزودی و اما ندمه برای همیشه تا آخر عمر در آن وادی سبب العبور متعبر و سرگردان خواهد ماند.

ندرتا در همان حال هرگاه باره احتیاجات و هوسات شخص با عزیزی از و اما اندکان مبهوت را به پیشروی تجرباتی و هم باجست و خیز هائی خود در ابدان قافله سریع السیر رساند

تازه در اثر بعد مسافت و دوندگی فوق عادت خستگی
روح فرسائی در وجود خویش که آن را پیری نام است
احساس بالنتیجه همان بدو الحاق بقافله با اصلا هنوز
بدان نه پیوسته بکلی بی حال و بیک و اماندگی ابدی
مرگ نام دچار خواهد گردید!

پس مادر قلی! نام جوانی و آرای پیشرو منظور و حصول
مقود بهترین و مفیدترین وسایل دانسته بحقیقت این نکته
اعتراف کن! - که کوچکترین سستی و خودت در این موقع
مخوفترین بدلتی هارا در آتیه بوجود خواهد آورد
در این اثناء شیخه ملایم است او را از تفکر عمیق
نخود آورد در چنینیکه متجسسانه اطراف را می نگریست
در بنام درخت سبب نورسی نظارش مابک جسم فلزی که
نحت شعاع ضعیف قر. مادر خشن خفیی اظهار وجود می نمود
تصادف کرده از جای برخاست.

قیافه عجب و شمع آمیزی بخود گرفت و غنیکه بک حلقه
النکوی طلائی زیر نظر خویش مجسم یافت.

تر داشت. و پس از یک نگاه دقیق و طولانی. ماکال حرارت
بوسید. زمانی النکوی مزبور افکار او را بنخود مشغول و
وبرا بتخطر لذا بد روحانی! نام سمید گذشته و ادا ساز
هر چند خواست جز فقدان عادی موجبانی برای

آب قائل کرده خیالش بجائی نرسید عاقبت پس از آنکه
مکرر آن را بوسید در بغل جا بیداده. ماهو شیاره تمامی
که جلی او بود آر مید -

«قول» آن اسب مطلوب هم ~~که~~ بقدر کفایت از علوفه های سبز و لطیف باغ مصروف نموده بود ساکن و ساکت ایستاده و در کانت کجکا و خود را اغلب مگوشه جنوب شرقی باغ خیره نموده از کوش های تیز خنجرى و نفس های خشن کوتاهش غفروم می شد که دقت نظر آن عاری از معنی نبوده و بهوده نمی باشد.

ماه بکلی نابراین شد سکوت و ظلمت تمام معنی استقرار یافت. حتی آن آهنگ هم انگیزی که در اثر جریان ملایم هوا و جنبش نرم شاخه و برگ انجیر در فضا طنین انداز بود قطع شد.

نادر قلی بیگ تقریباً بخواب سبکی فرو رفته بود که ناگهان اسب تکان شدیدی بخود داد. قدمی چند بی تابانه بدر خورد گشت.

مجدداً ایستاد و بانگ های بیش از پیش جدی که نقطه نظر ناتی نداشت و بر اثر آن دست راست خود را بطرز هراسناکی بر زمین می نواخت متوجه ضلع جنوبی باغ گردید دهشت و وحشت آن حیوان حساس به بیداری راکب و صاحبش نتیجه بخشید.

نادر قلی بیگ در تمامی امراضطراب اسب را بی موجب و ناشی از شوخی و شیطنیت خود آن حیوان تصور کرد لیکن لحظه بیش طول کشید که آهنگ حرکت سریع چند نفر و آن که هر آن واضح تر بگوش می رسید استماع نموده از حد حست و دقت کوش فراداشت.

اثر ناله ضعیفی که گو. با صاحب آن در حال حرکت خفه می
شد او را از جا برانگیخته کامی چند مجاویز کشاید.

چون صدای مای خوشتر در اثر اصادم بان شاخه های
انجیر مانع از شوائی احساس نموده بود اندک مکث
کرده در این حال شنید که با لحن محنت طی عبارات ذیل در
خارج تفریز یافت: - مواظبت کنید خفه زود!

بلافاصله آهنگ دیگری که معلوم بود نالش رفت آور آن
انسان گرفتار درست با آن آمیخته است بیان نمود: - خبر
آقا اعظمین باشید و چون مسافت لایمه را از آبادی
دور شده ابر ممکن است صید را تا اندازه آرا دی نخبید!

در این اثنا آهنگ با قطع و چند لحظه بعد صدای سم اسب
هائی که تعداد آنها از سه تجاوز نمی نمود فضا را پر کرد
نادر قلبی بیگ تنها مسموعات را در کشف حقائق

امر غیر کافی دانسته مصمم شد ما هیند قضیه را که اینک در
اثر حرکت سواران کیفیت قهر را در قید استتار می ماند
هر محو می باشد ابضاح نماید

پس با جست و خیز هائی چالاکانه خود را بدیوار باغ
رسانیدم رخنه دیوار توجه او را جلب پس با کمال چابکی
و آرامش روی آن صعود کرد.

عجربه اینکه تمام بدنش روی دیوار قرار گرفت سرعت
خود را عقب کشید.

زیرا دوافر را در ناریکی فقط تشخیص زن بودن یکی از
آنان ممکن بود مشاهده کرد که با کمال آهستگی با هم مشغول

مکالمه بود.

بدو از خاطر خطور داد که خود را آشکار سازد لکن چون فکر کرد این عمل جز تولید اشکالات در کشف حقیقت قضیه نتیجه نخواهد بخشید از این خیال منصرف شد. با کمال دقت گفتگوی آنان را بر وجه آنی مورد استماع قرار داد. مردی - واقعاً نمی توانم میزان وحدتی برای امتیازات خود از رحمت شما همین کنم.

زیرا امری که اینک من بدون هیچگونه عادتیه خود را با انجام آن موفق می بینم جز بمساعدی بلیغه شما نه ممکن الاً اجرا بوده و نه محتمل.

زن: - آقای عزیز: حصول مقصود شما به جانشانی کمینه هم که منجر می گشت تا از خدمتگذار می گزینم تا چیزی تر از آن بود که قابل تقدیر چون شما اصل را واقع گردد.

: - این هم کمال لطف شما را می رساند! در این حال فریاد حزینی که مادر قلبی را بخود لرزاند و بلافاصله قطع و معلوم شده سستی محکم دهان صاحب آوا گرفت مسموع گردید. و با نتیجه بلافاصله شخص مذکور نارضا منتهی گفت:

: - حقیقت امرییم آن دارم که من عاقبت به رضیه خاطر او موفق نشده برای خود آتیه شومی تهیه دیده. ما شیم: - بالعکس کمینه یقین دارم حصول این مقصود از حدود یک شب پنج روز نخواهد کرد فقط لازم است در تأمین مایلات زمانه اش از هیچ چیزی فروگذار نکنید!

زیرا انسان عالمی العموم و من جمیع الجنبات لطیف الخلقه
مخصوصاً در مرحله شباب عمر سریع الاستعمال بوده و در قبال
کوچکترین استیلاات هائی مرده زودی تمام احساسات نفرت
آمرزشان تخفیف یافته بلکه بکلی از بین می رود
: (به آهنگی ماس آمیز) تا جبه پیش آید

و بهین نظریه امشب را در قریه رباط سنگین دیوار
نوفت کرده فردا را هم در آن مکان اقامت گزیده فردا
شب به کامی حرکت می کنم که تقریباً سیصد و ده وارد مقصد
بشوم و برآیدم از کم و کیف مطلع نبوده و من بهر دم تا
آن رقبه بجنب ضایع کامله او فائل شده ام در استقامت
امر بکوشم

: - تصمیم متینی است! پس کنیز هم الباعه پسر «یوسف»
را متعاقب شما بر بابل روانه می کنم البته چگونگی را
برای اطمینان خاطر کمینه پیغام خواهند داد

: - البته! من می روم و فراموش نمی کنم که تا این ساعت
توالیه ام خدمات شما را بطوریکه شایسته است
نماداش دهم

: - آه! آقای هنر؛ این چه فرمایشی است همینکه شما را
کامیاب می بینم زای کمینه ار زنده تر از هر گواهی
نماداشی است!

شخص با بطوریکه قارئین محترم شد خنده اند لایفلی خان در
حال حرکت بطرف گوشه جنوب شرقی باغ گات:
، شما را بخندای میارم؛

زن. — بایدار باشید؛

اما آقا صبر کنید، تصدیق می فرمائید که من از این ساعت کاملاً در خطر هستم؛ . . . الان رمی کردم اگر اوضاع را دگرگون نافتم محتمل است خودم هم «یوسف» بطرف رباط عازم گردم؛

لطفعلی خان؛ — هلدار باشید طوری نخواهد شد!

نادرقلی در تمام مدت جریمان این مذاکرات سرایا گوش بود همینکه آن زن در خیم دیوار ضلع غربی باغ از نظر ناپدید و جوان نیز در انتهای امتداد دیوار باغ رهاپار بود در خیمه دیوار را ترک گفت و با کمال عجله خود را با سب هوا شکاف خوش رسانید. در اثنا اینکه زن آن را محکم می نمود با خود گفت: — بیکانه (معلوم شد نادرقلی لطفعلی خان را در اثر شدت عظمت شناخته است) حق ندارد لذا موس ادنی فره و ایچاره ترین عنصر افشار متعرض شود!

نادرقلی باو می فهماند که هنوز ابل افشار بدان مایه خواری که از تصور کرده نیستند!

معلوم است با باعلیخان ایلخانی را ضعف پیری فرا گرفته بطور یلده شایسته (خان افشار) است. از عهد سرپرستی رعایای خود نمی تواند برآید که این قبیل اشخاص همان ضعف او را مورد استفاده قرار دادا اند!

و گرنه این آقا بدلیل اینکه در بک عمل شنيع هم موافق اقرار و اعتراف خود بعملیات يك مجوزه اوسل بسته

دانا و اجد این سحر و نهامت نبودا
سپش اسب خود را بلك گرفته همیكه خود را در بیرون
باغ یافت اكاه عمیقی بجاده (ایور د - و باط) كه با
ناریکی فضا مار لك تقریباً سفیدی از سایر نقاط جلگه متمایز
بود افکنده دو نقطه سیاهی را كه سرعت دور می شدند
از نظر گذرانید .

از بی قرار ی (قول) آن حیوان با فراست هم بخوبی
معلوم بود كه او نیز در مشاهدات ما را كب خود شركت
داشته و همینكه نادر قلی بلك روی زین قد افراخت مثل
اینكه از قصد صاحبش هم كاملاً آگاه بوده با اقدامی
بلند بلكه حسن صفت هر اسب تركمنی است سوران را
مقاب نمود .

نادر قلی بلك قبیل از اینكه اسب خود را در تعاقب آنان
بجای چهار عمل در آورد ما خود گفت : - حالا ما بلك
تقر را « يوسف » قرار دادا

آیا اسب بلك چنین گسی با این مصادف خواهد شد امگر
در اثر بلك اعجاز آسمانی !

حوت ! « چوینده . ماینده است » . هر حال مستوكلاً علی الله
نصمیم كرم ا . . . ولو با ینار جام منجر گرددا
ما بدین انسان لطیف الخلقه را از چند كال این شقاوت
كاران بوقت بخشم

زمانی بعد كه تقریباً در بنجاه قدمی مقبره « سلطان اسمعیل »
اسب می ناخت میخ كوب ایستاد .

زیرا شنید که کسی از آستانه در ب حیاط مقبره با صدای بلند و بهجت آمیزی گفت :

« آقا، من در اینجا در انتظار قدوم میمنت لزوم شما هستم ؟! »

در سیت همان موقعیده نادری بیک در جلوی باغ بسرعت ناپدید شد عجز و که لحظه قبل خود را اشر بک جر با نات بگو واقعه خطر ناک معسرفی نمود در پناه دیوار ضلع شمالی باغ نمودار گشته با حائقی هراس آمیز و تعجیل باغ را رفت و همینکه کنار حوض ایستاده با طراف خود نظر افکند بر هم خور دگی صفوف منظم گیاه ها او را متعجب بد که مضطرب ساخته با اقدامی ارزان رو بد رخت سیب شفاف و همینکه مطلوب خویش را در محل خود نپدید مبهوتانه دست برانگیختن های مرتعش خود گرفته پس از قدری تدقیق بی اختیار صیحه زده قدمی چند به فرا رفت و در حالتیکه بدون ترس زدن مرکان متوجه همان نقطه باس انگیز بود زمانی کجج ماند .

آخرین ذره امید او را برای دو مینی دقیقه به تجسس و داشت حتی تا یک قدم اطراف درخت را نفقد نموده عاقبت ماکمال باس و حرمان با سبهای که بد بو انگان مشتر شباهت داشت از باغ خارج و در گوشه باغ تار بک سا به وار در ظلمت محو گردیده : بقارئین محترم ما ثابت نمود که هما خاتم حق داشته در اعماق قلب خود نسبت به «ها جر» بک نفرت و انزهار دائمی داشته باشد -

داروي درد نظر قلی - عروسی های سه گانه

- خاتمه دوره فرمانبرداری -

ما نادر قلی بیک و هما خاسم را هکامی ترک گفتیم که
زده کی مقبره سلطان اسمعیل موقعی که نادر قلی انگشت
حیرت دهان داشت عنان از اسب کشیده اند عزیزان نجیب و
مهرت نظر قلی را با مغلوص نیتی که از او نسبت سوار مقدس
محمدس گر دید و آن عملیات حیرت بخش که شب گذشته از
سوار مزبور بمنصه ظهور پیوست و اینک که بجای آن
خاتم مجهول الهویه هکام و اعوض سوار مقدس نادر
قلی بیک را مشاهده می نماید فقط با قدری تأمل در جریانات
همان شب می توان مجسم ساخت.

آز شدت حیرت دسته جلوی دهنه اسب را رها کرده انگشت
در دهان در حالتیکه بر اثر حرکت اسب بچپ و راست خم
و راست می شد خیره خیره آن دو عاشق هجران زده را
می نگریست و در قبال شنیده طرلالی نادر بکلی از خود
بی خود و بی خبر شده بود.

عاقبت تمام قوای خود را جمع و در دفع تحبیر بکار برده
بک مرتبه از اسب پدائین جست و جای اسب خود رو
روی نادر قلی بیک با فاصله ه قدم بر روی زمین افتاد و
فریاد کشیده گفت: آه سوار مقدس! آقای مرا نجات

بخشیده غبت گردی در حالیکه من یوسف شده ام و همان
نظر قلی کریمه المنظر ایچارام!

همان خاتم که در این باب سابقه هزل آمیزی داشت با
تسمی شیرین و نظری رؤف آمیز و مینگر است.

نادر قلی بیک از اسب پیاده شده نزد بیک چشمه روی سنگی
آرام و همسار را در کنار گرفته گفت :-

اجازه دهید این دیوانه را از بهی که مغز او را می
فشار در هائی بخشم!

هم (با نظری گیرنده) آیا داروی درد او را میدادید؟
نادر قلی (متبسمانه) بیک کله امید بخش!

هم :- شما از کجا اطلاع دارید که بیک کله او را تسلیم
خواهد بخشد؟

نادر قلی :- از آنجا میدک ما مستغلاص شما افتخار یافتیم؛
هم محبوس سرگذشت دوشینده خودتان را توضیح

بفرمائید (متبسمانه قضا با بسکه درهم و پیچیده است ایچرب
مینماید که قبل از اینکه متوجه نظر قلی بشوید مرا از این

استعجاب نجات دهید.

نادر - معشوقه زیبایم باور کنید کامیابیهای دوشینده من
نتیجه بیک سلسله تصادفات عجیبه بوده که هر یک از آنها

را اثر بیک اعجاز آسمانی میدوان شمرده و برای توضیح
هر کدام بیک روز وقت باید مصروف داشت

هم :- تعجب من اینجا است که شما پس از اطلاع از
قتیه ما خودیست من چطور تنها و بدون اینکه افلا و نفر

از سواران پدرم را همراه بردارید تا استخلاص من
شناخته اید -

نادر: - اتفاقاً من هنوز ناپیورده وارد شده‌ام. و به
استدعاء نظر قلی بشرف ملاقات اولین ایوردی قشنگی که
نایل شده‌ام شما هستید!

هما: - چطور؟؟ پس چه چیزی شما را به تعقیب آن چهار
نفر از اذل پست فطرت جهنمی واداشت؟

نادر: - حقیقت مطلب این است عزیزم موقعی که من به
ایورده رسیدم دروازه‌ها بسته شده بود تا گزیر میدان
خان باغی پیاده شدم و تصمیم گرفتم که شب را در آنجا
توقف نموده صبح ناپیورده وارد شوم. بلافاصله پس از
ورود من مبالغه‌آمیزه ماخوذیت شما صورت وقوع یافت.
بلاخره بدون اینکه بدانم آن انسان گرفتار معبوده
روح من بوده است قوه مؤثره نامعلومی مرا بی اختیار تا
باط سنگین دیوار کشایده و ماجرایی عملیاتی که ملاحظه
میفردمائید بجزون نظر قلی نتیجه بخشیده وادار ساخته فقط
هکامی که در داخل حیاط کدخدایی و باط خانم مدحوشی
را جلوی زین در آغوش گرفتم احساس کردم که بازو
های مرا تشم فی اختیار سر قشك او را سینه‌ام می‌فشارد
و تحت تاثیر آن قلبم بضرمان شدیدی دچار می‌گردد.

مادر می‌کنید که فوراً تعجب شرم آمیز و ملاحت انگیزی
من مسئولی گشت؟ زیرا خطای غیر قابل عفوئی می‌دانستم
که روحم جز بطرف‌های پر پیچهرطرف دیگری نمایل‌یابد.

شهادت الله بدان آن احساس کردم که عبارات ذیل با صدای
مقدس من الهام می شود: - روح تو معبود خود را
یافته و در اینکه متوجه او میگردد خرق است. وقت کردم
صحت آنان را یافتیم.

آه راستی عزیزم یقین دارم یادگار شب مولود محبت در
تحریرك آن بی روی نهانی آسمانی و خالت نامه داشته است در
این مرقع فرد الشکوفی را که در باغ خاب باغی یافته
بود بهمان نشان داد.

همانا با چهره برافروخته آن را گرفته با نادر متوجه نظر
قلی شد.

نظر قلی در حال بهت لا ینقطع ضلوة ختم می کرد - وزیر
چشمی اطراف را از نظر می گذرانید از نگاه های ملتصانه
او چنین استفهام می شد که منتظر است سوار مقدس مجددا
ظهور کرده باو جمال جمیل حضرت یوسف مصری عطا کند
نادر او را از جای برانگیخته موقعیکه هما دست لطیف
خود را بشانه او گذاشته بود با طبعه محبت آمیزی گفت
تو از این ساعت در ازاء خدمات صادقانه که در پیشرفت
عملیات سوار مقدس نموده شوهر محبوب و با وفای زلیخا
هستی فهمیدی یوسف خوش شگله من این عبارتی است که
شخص سوار مقدس بوسیله من بتو پیغام می دهد و برای اینکه
تو صحت آنرا تصدیق کنی این نشانی را داده است که
«تو در میان جکل کوچک نزدیک و باط روی نخته
سنگ مرتفعی به نیت پیدایش روشنایی آن سه شعله

چراغ سحر کرده سه مرتبه کلمه احمق را تکرار کرده ام،
 ها که در اثر استماع این مطلب به قطع خنده ملج خود
 قادر نبود گفت به : چه بینا ! سه دست بنفش و چه نشانی
 معقولانه است.

نادر - سوار مقدس این قسمت را هم به پام بهشتی خود
 اضافه کرد که ایوسف خوشگل من بگوئید من از قید تسهلات
 خود آزادم و بلکه از اینکه تورا در استغلاص خانم
 محبوبت شرف اشتراک بخشیدم جدا گانه بایدمتشکر باشید
 حقیقتا آقای خوشگل این قضیه برای من و نوکی از سعادت
 آمیزترین افتخارات است. نظر قلبی خاموش بود و خیره
 خیره گاهی نادر و زمانی بهما می نگریست لحظه چند سکوت
 بین هر سه نفر فرمان روائی یافت. نادر قلبی در اطراف
 مواعع موجوده در طریق وصلت خود با این بیکی از قبیل
 اقتدار و نفوذ رقیبانه می رفتی و تنهایی خود متفکر. هم
 گذارش شوم شب گذشته را متذکر. نظر قلبی ظهور ناخوشی
 سوار مقدس را منتظر بود عاقبت الامر مشأرا لیه اخیر
 الذکر آهی طولانی از اعماق سینه برآورده گفت خاتم
 رحیمه من از اینکه تا کنون ورود آقای رشیدم را بشما
 تبریک عرض نکردم معذورم بدارید زیرا بشهادت خود
 ایشان حتی اگر شما هم در مشاهدات دوشینه بحسب من می
 بودید - بی شک اکنون يك رشته افکار و خیالات مربوط
 بعالم بالا مفکره و خدیله شما را مشغول داشته بود (پس از
 يك نفس طولانی) آه سوار مقدس ! (متوجه نادر شد)

و همینطور آقای دلیرم! اگر شما هم آنچه که من دیده ام مشاهده فرموده و شمه از اقتدارات ملکوتی آن سوار مقدس را احساس می کردید قطعاً مرا از این غفلت عفو می فرمودید.

نادر می خندید و متوجه گرد و غبار غلیظی بود که در جاده ابیورد احداث و هر آن نزدیک تر و بسط تر شده نظر اضطراب آمیز محبوبه او را بخود جلب کرده بود. لحظه بعد که نظر قلی از ظهور مجدد سوار مقدس مایوس و محال طبیعی خود بازگشته بود درخشندگی های خیره کننده از میان گرد و غبار نمودار و بلافاصله قریب پنجاه نفر سوار که پیشاپیش آنان چهار نفر با نهایت سرعت اسب می تاختند به بیدار شدند در این موقع هم از خساره زیبای خود را میان در دست و سر خود را بسینه نادر قلی نکیه داده دنبال يك آم صحیه مانند گف: — آه پدرم! پدرم که از گرفتاری من مطلع و اینک در مراجعت از باغواده مستخلص من شافقه! خدا با! محبوب من در پنهان ساختن من عجله کنید! مرا قدرت آن نیست که حق يك دقیقه در مقابل این همه سوار ملاحظه حادثه میشود. شب گذشته استقامت و رزم زیرا پدرم بمن اکیداً امر کرده بود قبل از غروب آفتاب از گردش باغ مایورد مراجعت و دیگر خارج نشوم؛

نادر قلی: — عزیزم اضطراب بی موردی است
 ها! آه رسیدند مرا پنهان کنند

نادر چیزی نگفته مشارالیه را که می رفت مد هوش گردد
 بداخل یکی از اطاقهای ضلع غربی حیاط مقبره سلطان
 اسمعیل رسانیده پس از اینکه بوسه ها حرارتی از بدکان
 فریبنده او بر بود با سب خود نزدیک شده با انتظار ورود
 سواران ایستاد

بالافاصله دو نفر سوارانیکه جلو تر از سایرین می ناختمند
 به پنجاه قدمی مقبره رسیدند عنان کشیدند متوقف گشتند
 نادر قلی بیگ اسب خود را به نظر قلی سپردند با اقدامی
 متین نفر اولی را استقبال و موقرانه تعظیمی نموده مقابل
 او ایستاد

این شخص با ما علی بیگ ایل بیلی آیدورد بود و دهومی
 قاسم بیگ که بمجرد ملاقات رفیق عزیز خود بی اختیار از
 اسب نائین چسته و او را در آغوش کشید

با ما علی بیگ که قیافه اش با اضطراب درونی و تشویش
 تعصب آمیز خاطر او گواهم بود با نظر مهر مایی بنهادر
 نگر بسته با صدای لرزانی گفت: - جوان رشید من پیدایش
 تو در این موقع برهان و وسیله قاطعی است در موقعیت
 من عجلالاً محال آن ایست که تو را در آغوش کشیده مراتب
 مسرت خاطر خود را از نجات و ورود شما ابراز بدارم
 - سوار شوید تا شما را از کیفیت قضیه که مستلزم این
 تدازه عجله است بیدار گاهانم !

نادر قلی سری بتعظیم و اطاعت خم کرده گفت: - اجازه
 میفرمائید علت عجله سرکار و املاً استفسار کنم؟ - ایل

بیکی - بهترین مظهر عفت و عصمت خوا دکی من و چنك یکی
از رذل ترین افراد کلانی اسیر است آیا این اتفاق
مستوجب کمال تعجیل نیست؟ مادر قلی - تصدیق می کنم اما
استدعا دارم قدری تأمل فرمائید! (قاسم بیک نظری تعجب آمیز
بسیمای بشاش مادر قلی بیک که انتظار داشت این خبر او
را بسخت تیرین اقسام دهشت و اضطراب عاشقانه دچار
کنند افکنده گفت عجله نکنید برادر عزیز عجله کنید وقت
می گذرد -

مادر قلی - ما تبسمی لاقیدانه که بحیرت و تعجب قاسم بیک افزود
گفت: من دیشب دوست عزیزم! آن نتیجه را که شما در
آنبه ار عجله کنونی می خواهید بدست آورید حاصل کردم
طی این مدت نظر قلی - مایکی دو نفر از عده سوارانی
که نازم رئیس خود ملحق شده بودند از اقتدارات
ملکوتی سوار مقدس سخن می راند

قاسم بیک: مادر قلی گو - ما شما بروح فرمایش سرکاردی نبردید
پس ساده تر بشما میگویم ...

مادر قلی - بدون اینکه بحال اتهام مطلب بدهد گفت: -
دوست زرگوارم من هم ساده تر عرض می کنم که سعادت
و افتخار استخلاص شما خانم و سرافتخاری نادیب و سر
کوبی آن اراذل که مرتکب این عملی ناجوانمردانه
شده اند ما را هستیم.

ایل بیکی بلا اراده از اسب پائین جست و با آهنگی که
ندریجاً صدایش نغمه می یافت گفت قطعاً ما خواب می

مینیم . . . آقا جان و بدکات خود را . بهالید (نظر قلی که در
اینحال پشت سر او ایستاده و اسبش را گرفته بود گفت
خان من مدتی است یعنی از نیمه شب تا کنون چشمهایم را
می مالم اما خوبخفته آنچه میشنوم و می بینم گاهی در بیداری
است ! -

قاسم بیك به جهت مسرت آمیزی دچار شده خان نكلی از
خود بی خود بود . ناد در قلی متبسمانه می گفت : خلی ایل بیگی
محترم امر بفرمائید . برای خانم اسب حاضر کنند -
در پایان بیان نظر قلی را پیش خوانده گفت اسب خوبی
انتخاب کنید و ماده نر سوار خانم را . مایوره برسانید
سپس از مقابل ایل بیگی دو قدم بطرف راست پیموده
مادهست او را بطرف حیاط مقبره هدایت نمود و خود به
اتفاق قاسم بیك روانه شد . -

بمجرد ورود . داخل حیاط مقبره . همراه خانم را دیدند که
فرشته مانند زنان در افتاده و با طرز تقدس آمیزی . با
خدای خود در راز و نیاز است

با . ما علی بیك بی اختیار و . با کمال سرور و انبساط دختر
عزیز خود را در آغوش کشیده گفت : - فرزنده رفیع
نشویش کسانی که در ایورده انتظار نورادارند بهترین
عبادات است ! بقیه دارم طلب تا دو ساعت دیگر هلاک
خواهد شد !

همانشك از بدکات فغان خود . ماك کرده گفت : - پدر
بزرگوارم اجازه فرمائید . با حضور شما از ناد در قلی بیك

تشکر کرده متذکر شوم که . . . خان حرف او را قطع کرده . ما تبسمی که برای نادر قلی بیک و مشار الیه فوق العاده گران بها و امید بخش بود گفت نادر قلی بیک محبوب و ارشد اولاد من است

نظری بسرعت برقی میان آن دو عاشق حقیقی متبب دل شد و هر يك از شدت مسرت نفس امیدوارانه کشیدند - در این حال اسب برای هما خام حاضر بود و او . ماکان چالاکي بروی زین بسته . ماچشمك دلفریبی از محبوب خود و . ماشاره سر از پدر و قاسم بیک نو دیع و . معیت نظر قلی پیشاپیش ده نفر سوار بطرف ایبوره تاخت در حالتیکه از فرط شغف سر از پانمی شناخت

بلافاصله ایل بیک و سایرین صحبت کنعان . بجانب ایبوره مراجعت نمودند - . بدیهی است موضوع مذاکرات آنان فقط موافقت و وشینه نادر قلی بیک بود و در اثبات این مدعا دلیل قاطع این است که نادر قلی بیک می گفت و سایرین . ماکمال سکوت می شنیدند و هر يك نذوبه خود . مالکام های محبانه او و انجید و تحسین مینمودند

از آن روز بعد نادر قلی بیک مقام و منزلت فوق العاده معزز و رضایت بخش نزد ایل بیک ایبوره بدست آورد و در اثر این کیفیت عشق او و هما خام . باعلی درجه حرارت و طهارت رسید . یکماه بعد که یکی از شهرو اوله سال ۱۱۴۰ هجری قمری بود و تازه جشن عروسی

قاسم بيك و طاعات خانم خانم پند برفته و در ضمن نظر قلی با خود خوشگل خیالی ما نیز شوهر عزیز زلیخای محبوب خود بشمار مرفت. مقدمات مزاج و جنت و جشن ازدواج مادر قلی بيك و همای پر یچهر در شرف اجرا بود.

تمام رؤسای افشار با استنای معبودی از رجسنگان نیره با بالوی افشار و ~~ص~~ خدا بان اگر ادسکه قراء نوایع ایوره رای شرکت در این فرخنده جشن دعوت شدند چند نفر از بيك زادگان متنفذ جلایر نیز که ترخان بيك و طها سب جلایر از معروفین آنان بودند علی رغم اطفاعلی خان که با مشر الیهم میانه خوبی نداشت با سواران و خدمه خود بامورد وارد شدند.

میدان وسیعی جنب اغ خان باغی برای اسب نازی و جربد نازی مهیه شده بود چندین دسته مطرب ~~ص~~ که آلات موسیقی آنان منحصراً به دف و تابی - کاجیه و چگور بود بیست و دو متوالیا در کار بودند، ابراهیم بيك ژادر زرك مادر قلی بيك از بذل مرگوان مساعدتی خود داری نمود پذیرائی از مدعوین بطور کلی بعهده او بود.

قاسم بيك مستغرق حظ و سرور بوده تا حدی که در خورد ارادت دو نفر رفیق جوان و صمیمی است در این عروسی ابراز مساعدت نمود عروسی خانم پند برفت و دو عاشق فرقت کشید در برنو وصال عالی و حقیقی ترین انواع سعادت را درك کردند.

از این بعد رنق و فنق کلیه امورات حکومتی ما مادر قلی

بيك بود او نیز با منتها درجه عدالت و رؤفیت با رعایا با
رفتار و با کمال رشادت و شهامت با دشمنان خارجی مبنی
ترا که ما و راء رود نمجن مجادله میکرد
شش ماه بعد از عروسی با باغلی بيك در گذشت با اینكه
مشار اليه اخبر الذكر داراي دو اولاد ذکور بود بواسطه
محبوبیت کامله که نادر قلی بيك نزد اکثر خوایین افشار و
اکراد یافته بود بلافاصله بسمت ایل بیکی بهور دا انتخاب
گردید -

حق و تیرم از طایفه جلایر که ترخان و ملها سب کندی
آنان بودند بواسطه تجمعات جبارانه خان جلایر و
تعدیات شیر برانه اغانلی خان پسر او از ملان خود کوچ
کرده مایورده وارد سو با سواران خود تحت اوامر و
سرپرستی نادر قلی بيك قرار گرفتند

شب یکشنبه ۸ جمادی الاولی ۱۱۳۱ از دهانه لی پسر ده
نادر قلی بيك عطا فرمود و چون ارادت فوق العاده
خالصانه بحضرت نامن الاثمه نلی ابن موسی الرضا داشت
او را برضا قلی موسوم ساخت



اخطار

پیشانی از طرف کتابخانه جهان نما

کتاب عزیم و عشق از شاهکارهای ادبی مؤلف محترم آن
آقای اصرار الله خان شادلو شما را باسرا و موفقیت و کمال
با لبهای عجیب نادر شاه افشار واقف و آگاه میسازد
این کتاب سوانح عمری و وقایع زندگانی تاریخی و حیات
سیاسی و نظامی پادشاه عالی همت فوق را در ضمن
جریان مسلسل رمان عشقی و اخلاقی با یک قلم حساس و
ادیبانه شرح میدهد

این کتاب در عین حالیکه یک مجموعه نفیس و گران بهائی
است حس اعتماد بنفس - عزیم و اراده - حب وطن و
استقلال دوستی را در خوانندگانش تزریق و تشویق
می نماید

این کتاب در سه بخش تالیف گردیده اینک بخش اول آن
مجموع و هموطنان عزیز تقدیم میشود بخش دوم و سوم آن
نیز در آئید نزدیکی طبع و منتشر خواهد شد
طالبین میتوانند برای بدست آوردن کتاب مزبور به
کتابخانه جهان نما و کتابخانه احمدی مراجعه نمایند

